



(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

غزل اصلی

- (۱) خویِ بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار خویِ من کی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟
- (۲) بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب با تو هستم چون گلستان، خویِ من خویِ بهار
- (۳) بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کز بُود من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار
- (۴) آبِ بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن خویِ بد را چیست درمان؟ باز دیدن رویِ یار
- (۵) آبِ جان محبوس می‌بینم در این گردابِ تن خاک را برمی‌کنم، تا ره کُتم سویِ بحار
- (۶) شربتی داری که پنهانی به نومیدان دهی تا فغان بَرناورد از حسرتش اومیدوار
- (۷) چشمِ خود ای دل، ز دلبر تا توانی برگیر گر ز تو گیرد کناره، ور تو را گیرد کنار

واژگانِ ناآشنا

جیحون: رود، رودخانه
بحار: جمع بحر، دریاها
کناره گرفتن: دوری کردن
کنار گرفتن: در آغوش کشیدن



موضوع کلی برنامه ۱۰۴۴:

ما به‌خاطر داشتن خوی بد من‌ذهنی که فضا‌بندی است، ملول و بی‌انرژی هستیم، یعنی مقداری درد ثابت با خود حمل می‌کنیم که با توجه به اتفاقات خوب و بد، مرتب کم و زیاد می‌شود و حال ما هم به همان نسبت بهتر یا بدتر می‌شود. ولی درکل حوصله نداریم و دائماً دنبال یک چیز ذهنی هستیم تا حالمان خوب شود.

پس ای درخت، ای سنگ و ای انسانی که اکنون تو را می‌بینم، بابت این‌که تو از جنس خدا هستی ولی من خدا یا زندگی را در تو نمی‌بینم، از شما عذر می‌خواهم؛ بدین معنی که فضا را باز کرده، زندگی را در تو می‌بینم و خویم را مطابق خوی من اصلی‌ام که خوی خوش خدا است می‌کنم. اما ای زندگی، این کار بدون دیدن روی تو صورت نمی‌گیرد.

این عذرخواهی در درجه اول باید در برابر خودمان صورت بگیرد، چراکه زندگی را در خود نمی‌بینیم یا خود را از جنس خدا نمی‌بینیم، در نتیجه در دیگران و چیزهای دیگر هم نمی‌توانیم ببینیم و درمقابل کارهای سطحی آن‌ها واکنش نشان می‌دهیم.

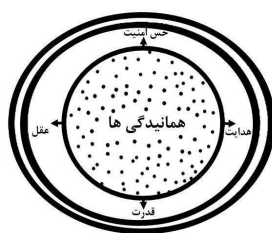
خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

نیم‌بیت ابتدایی غزل، بینشی عالی است که در مولانا به‌وجود آمده و می‌تواند خیلی از دیدهای غلط ما را درست کند. این نتیجه را نیز می‌دهد که بدحالی و وضع بد ما را خدا یا انسان‌های دیگر ایجاد نمی‌کنند و به‌خاطر ژن بد، مکان زندگی یا زمانی که در آن زندگی می‌کنیم هم نیست، بلکه به‌علت خوی بد خودمان است.

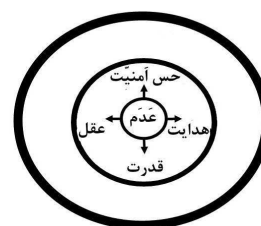
بخش اول

برای باز شدن فضا، اولاً باید بدانیم خوی بد داریم، سپس جنبه‌های مختلف آن را بشناسیم و با پرهیز کردن از خود بیندازیم.

مثلاً اگر مرتب به گذشته می‌رویم و خودمان را بابت انتخابان ملامت می‌کنیم، یا نگران آینده هستیم، خوی بد داریم. یا این‌که چیز از بین رفته‌ای به مرکزمان بیاوریم به‌طوری‌که مرکزمان دائماً در حال تغییر و سقوط باشد و بترسیم، جنبه‌ای از خوی بد است.



- بررسی سه بیت اول غزل در آینه دایره‌های «عدم» و «همانندگی‌ها»، نشان می‌دهد که چون ما امتداد خدا و خلاق هستیم، می‌توانیم یک چیزی را در ذهنمان تجسم کرده، به آن حس هویت ببخشیم تا قسمتی از وجود ما شود. بدین ترتیب شکل فکری آن چیز به مرکز ما می‌آید و به‌همراه دردهای حاصل از آن، روی هشپاری یا من اصلی‌مان پوشیده می‌شود و ما غلط‌بین می‌شویم. جمع این کژی‌بینی‌ها، خوی بد می‌شود و ما را بی‌حال می‌کند.



- بیت دوم غزل بیان می‌کند که دیدن برحسب این همانندگی‌های از بین رفتنی و دردهایی که ایجاد می‌شود، ما را می‌ترساند و زمستان می‌کند، که نه‌تنها خودمان خشک می‌شویم بلکه به هرکسی می‌رسیم خشک و بی‌حرکت می‌کنیم. بنابراین هم خودمان و هم دیگران در عذاب هستیم.

تنها چیزی که تغییر نمی‌کند خداست. بنابراین وقتی فضا را باز می‌کنیم و خدا به‌صورت عدم به مرکزمان می‌آید، ساکن هستیم، نمی‌ترسیم، مثل گلستان می‌شویم و خوی بهار را پیدا می‌کنیم. در نتیجه هم خودمان آباد می‌شویم یعنی بدنمان شکوفا و فکرهایمان

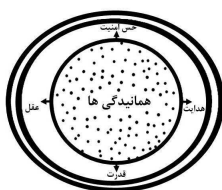


خلاق می‌شود، حرکت داریم، زیبا هستیم و همه چیزمان با نظم زندگی کار می‌کند. و هم به هرکس یا هر چیزی که می‌رسیم، زندگی را در او می‌بینیم و او هم شروع به شکوفه زدن می‌کند.

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

آیا ما می‌خواهیم بهار شویم، یا زمستان باشیم، خوی بد را با خود حمل کنیم و به هر کسی می‌رسیم او را مثل خودمان بی‌رمق کنیم؟ در این صورت از او عذر هم نمی‌خواهیم، چون به خودمان حق می‌دهیم. «حق با من است» و «لطمه زدن به خود» جزو خوی بد است.

– بازبینی دایره «همانیدگی‌ها» به همراه بیتی که مربوط به آن است، ما را در حالت انقباض فضولی می‌داند که از خودمان راه و عقیده‌ای پیدا می‌کنیم تا بگوییم می‌توانیم خودمان را اداره کنیم و چه چیزی برایمان خوب است. بنابراین از کنترل تصمیم خدا، «بشو و می‌شود» او و نظم زندگی خارج می‌شویم. به عبارتی «اجازه نمی‌دهیم عقل کل ما را اداره کند» که یکی از جنبه‌های بسیار بد خوی بد است و بیت سوم غزل آن را بیان می‌کند.

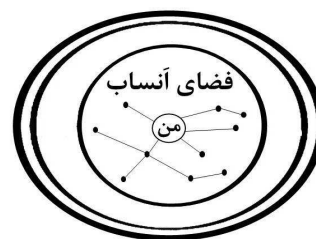
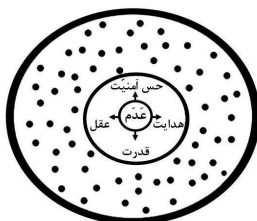
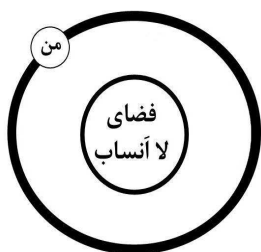


انقباض: دلتنگی و گرفتگی.
مختار مطلق: در این جا خداوند است.
(مختار: صاحب اختیار.)

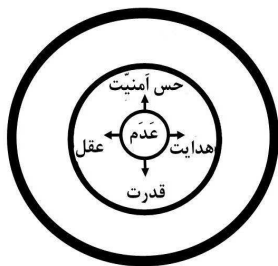
او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص، محدودیت، استثنا و قید و بند.

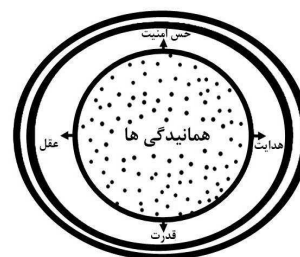
– سه بیت اول غزل را به ترتیب با پنج دایره «آنساب»، «راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و گشوده شدن فضا»، «لأنساب»، «همانیدگی‌ها» و «عدم اولیه» مرور می‌کنیم تا اعتقاد پیدا کنیم که نظم زندگی بهتر از نظم من‌ذهنی ما است، بنابراین به حرف‌هایش گوش ندهیم.



خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خوی من کی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟



بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چون گلستان، خوی من خوی بهار



بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کز بُود
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

اولین حرف من‌ذهنی این است: «اتفاق این لحظه جدی است و زندگی دارد، پس مقاومت کن!» ولی ما از مولانا یاد می‌گیریم که مقاومت نکنیم و دائماً منبسط شویم. «عادت آوردن همانیدگی‌ها به مرکز» را هم ترک می‌کنیم. در نتیجه این پرهیزها فضا خودش باز می‌شود، چون جنس اصلی ما و خدا انبساط و فضاگشایی است، همان‌طور که ما هر تصمیمی بگیریم، خدا فضا باز می‌کند، ما هم باید در برابر هر تصمیم خدا فضا باز کنیم.



اگر به شکل خیلی جالب دایره «راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و گشوده شدن فضا» که فضاگشایی را نشان می‌دهد خوب دقت کنیم، می‌بینیم که وقتی به تدریج اتفاق این لحظه را جدی بگیریم و شوخی بگیریم، اتفاقی که از این لحظه رد می‌شود زندگی ما را که جذب همانیدگی‌ها شده بود، به ما پس می‌دهد.

چون دیگر در اثر مقاومت فشرده نشده، در عوض باز می‌شویم و در این حالت انبساط که با خدا یکی هستیم و او حاضر است، دانه‌دانه زندگی‌مان را از آن‌چه از این لحظه رد می‌شود پس می‌گیریم و هر دفعه با این پس گرفتن، گشوده‌تر و گشوده‌تر می‌شویم. در عین حال آن چیزها را همچنان داریم، اما در حاشیه! و مرکزمان شفاف و عدم می‌شود. منِ ما هم دورِ این مرکز فقر شده می‌چرخد.

– مولانا در بیت سوم غزل، ما را راهنمایی می‌کند که ملولی‌مان به علت «بی‌عقلی من‌ذهنی» است و یکی دیگر از جنبه‌های خوی بد می‌باشد. از خود بپرسیم: اگر من عقل دارم پس چرا غم دارم؟ مگر خدا از جنس شادی نیست؟ پس این بی‌عقلی، «دید و تشخیص غلط و صلاح خود را ندانستن» است.

بنابراین هرچه بگوییم کُز بوده، به ضررمان است، چرا که بر حسب غرض‌ها و همانیدگی‌ها می‌بینیم، نه بر حسب نظم عقل کل. اما همین عقل من‌ذهنی از روی خدا شرمنده است و احساس کوچکی و بی‌ارزشی می‌کند؛ در نتیجه نمی‌گذارد نور خدا بیفتد یعنی مرکز عدم شود، چون من‌ذهنی دوست ندارد عیب‌هایش دیده شود و از این کار می‌ترسد.

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کُز بود
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

بر همین اساس من‌ذهنی ناموس و پندار کمال ایجاد می‌کند تا بگوید «من عیبی ندارم» و این جنبه بدِ بدِ خوی بد من‌ذهنی است. این خوی بد به ما قبولانده که «من کامل‌کالمم».

یکی از بی‌عقلی‌های من‌ذهنی «فکر بعد از فکر» است که داریم عملاً می‌گوییم: «خدا بلد نیست، من بلدم.» ما گمان می‌کنیم با فکر کردن که از جنس دُرد یا مواد ذهنی است، می‌توانیم مسائل‌مان را حل کنیم. در حالی که من‌ذهنی با همین فکر کردن بر حسب همانیدگی‌ها، مسئله و درد ایجاد می‌کند و هرچه تندتر فکر کنیم هشیاری‌مان کمتر شده، به سوی گیجی و دیوانگی یا بی‌عقلی کامل می‌رویم.

اما با تکرار ابیات، نظم عقل کل را پیدا می‌کنیم، چون این بیت‌ها به وسیله خرد کل گفته شده‌اند. در نتیجه یواش‌یواش سبک زندگی و طرز فکرمان عوض می‌شود. هرچه فضا بازتر شود، ما با عقل کل و نظم آن بیشتر همگام می‌شویم.

بر اساس مصرع «من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار» که می‌توان برای آن یک کتاب نوشت، «شایسته ندانستن خود برای عدم کردن مرکز و از جنس خدا شدن» یکی دیگر از جنبه‌های خوی بد من‌ذهنی است. باید بگوییم: من آدم عاجز و بی‌عقلی هستم که نتوانستم زندگی‌ام را درست اداره کنم، بگذار ببینم خداوند به صورت مرکز عدم چه می‌گوید.

من از روی خدا شرمسار نیستم، چون اصلاً خودش هستم، چرا شایسته نیستم؟! چرا نمی‌گذارم نور خدا بیفتد تا من جنبه‌های مختلف زندگی مادی و اشتباهاتم را ببینم؟ چون من‌ذهنی نمی‌تواند تحمل کند که همه گرفتاری‌ها و بدبختی‌هایی که سرم آمده تقصیر خودم بوده‌است.

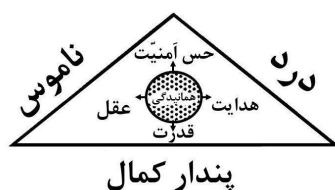
باید اجازه دهیم عقل دیگری و انبساطی بیاید تا پذیرشمان بالا برود. قد من‌ذهنی ما بسته به این‌که در طول یک ساعت چقدر مرکزمان همانیده است و از روی همانیدگی‌ها رد می‌شویم و کز بین هستیم، تعیین می‌شود. وقتی قد من‌ذهنی صفر شود سازندگی شروع می‌شود.

پس بهتر است قبل از این‌که گرفتاری زیاد شود، از سه بیت اول غزل یاد بگیریم و بگوییم: ما در من‌ذهنی که عقل درستی ندارد و غلط‌بین است، عاجز هستیم.

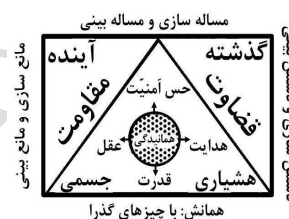
«جذب همانیدگی‌ها شدن و خود را از آن‌ها بیرون کشیدن» یک تحول عجیب و غریبی در ما به‌وجود می‌آورد و ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند. پس مهم است که در رحم ذهن برویم و خودمان خودمان را بزیانیم.



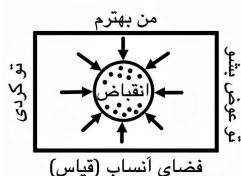
– مرور سه بیت اول با کمک مثلث «همانش» که هسته مرکزی فساد و آغاز خوی بد در ماست. ما می‌توانیم با اطلاعاتی که از مولانا می‌گیریم، خودمان را اصلاح کنیم تا خوی بد چنان در ما جاگیر نشود که نتوانیم از شرش راحت شویم.



– سه بیت اول غزل با شکل «افسانه من‌ذهنی» که ملولی و خوی بد را نشان می‌دهد و با مثلث «پندار کمال» که هر سه ضلع آن جزو خوی بد است هم بررسی می‌شود. ما با خوی بدی که داریم زندگی را از خدا می‌گیریم و تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کنیم و این موجودات ذهنی، زندگی ما را فلج می‌کنند.



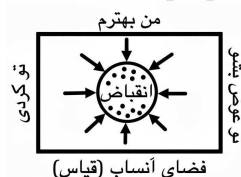
– همچنین سه بیت اول با «چرخه تخریب» بازبینی می‌شود تا خلاصه خوی بد را که وجود فضای آنساب در مرکز است نشان دهد. «خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار» دائماً با این چرخه زیرپا گذاشته می‌شود.



ما باید خوی بد خودمان را با نوشتن انشا و زیر نورافکن قرار دادن خود بشناسیم؛ اگر شناسیم و پندار کمال را ادامه دهیم، زندگی ما که خلاصه شده در «دائماً منقبض شدن»، درست نخواهد شد.

پس به خودمان بگوییم: «بعد از این اگر به کسی رسیدم و زندگی را در او ندیدم، باید عذر بخواهم؛ یعنی فضاگشایی کنم و بگویم که من در درست کردن زندگی‌ام با من‌ذهنی، عاجز و ناتوانم».

آن‌چه در گنج حضور ارائه می‌شود، جوهر آموزش مولانا است که می‌تواند فوراً از تولید به مصرف بیاید، یعنی ما می‌خوانیم و همین‌جا عمل می‌کنیم. این آموزه‌ها در ذهن نمی‌ماند، بلکه به مرکز می‌آید و از آن‌جا به عمل درمی‌آید.



▼ ابیاتی از مولانا که جنبه‌های مختلف «خوی بد یا بی‌عقلی من‌ذهنی» را نشان می‌دهد که هر شاخه‌اش به ما ضرر می‌زند و اگر آن را نگه داریم نمی‌توانیم از عهده‌اش بر بیاییم. هر یک از این بیت‌ها در آینه «چرخه تخریب» تفسیر می‌شوند:

– براساس سه بیت از دفتر چهارم اگر به صورت ناظر به من‌ذهنی‌مان نگاه کنیم یعنی فضا گشوده شود، ما شاه جهان و از جنس خدا می‌شویم. در این صورت خاصیت «خروبی یعنی بسیار خراب‌کننده بودن» خوی بد را شناسایی می‌کنیم. بدین ترتیب که اگر در مرکزمان همانیدگی باشد، من‌ذهنی بیزینس، بدن، فکرها و روابطمان با خانواده را خراب می‌کند. مگر این‌که مرکزمان عدم شود، چراکه متعلق به خداست نه چیزهای این جهانی.

خروب: بسیار خراب‌کننده

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خروب است ای شاه جهان



رُستن: روییدن

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود

خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من که خَرَّوبم، خراب منزلم
هادم بنیادِ این آب و گِلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸)

اگر ابیاتی که در طرح ترکیب و ترتیب برنامه آمده را تکرار کنیم و در ذهنمان ارتباط این مثنوی‌ها را با هم برقرار کنیم، واقعاً خودمان راه را پیدا می‌کنیم.

– دو تک‌بیتی که خوی بد من‌ذهنی را همچون خاری می‌داند که هر فکر اخلاقی، سیاسی یا علمی ما را خراب کرده و ما را زخمی می‌کند؛ زیرا هر موضوعی مطرح می‌کند بدی حاصل می‌شود و با وجود صد‌هزار کژبینی‌ای که دارد، ما اصلاً نمی‌توانیم درست ببینیم. پس باید از شرش راحت شویم.

درخَلَد: فرورود

خار سه‌سویست هر چون کیش نهی
درخَلَد، وز زخم او تو کی جهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

حدیث: سخن
مُضَمَّر: پنهان

اندرون هر حدیث او شر است
صد هزاران سحر در وی مُضَمَّر است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

– براساس دو تک‌بیت بعدی، اگر با این فرمول کار می‌کنیم که «مرکزمان همانیده است، به‌جای عقلی که خدا می‌دهد عقل خودمان را می‌گیریم، درحال انقباض هستیم و به دیگران می‌گوییم: تو کردی و من بهترم، پس تو عوض بشو»، قطعاً و دائماً به‌سوی ضرر زدن به خودمان و دیگران می‌رویم. ما با اصرار بر این کار، در این بیابان خیلی جلو رفته‌ایم.

خُسْران: ضرر و زیان

نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن
نیز می‌دهد.

لاجرَم مغلوب باشد عقل او
جز سوی خُسْران نباشد نَقْل او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

قهر: در مقابل آشتی، به معنای خدشه‌دار شدن پیوند دوستی
لَفی خُسْرَم: قطعاً در زیانکاری هستم. اشاره به آیه ۲ سورة عصر (۱۰۳)

سخت‌تر افشردام در شر قَدَم
که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

عبارت قرآنی «لَفی خُسْرَم» مربوط به آیه دوم سورة عصر می‌باشد که بسیار مهم است. این سورة اطلاعات شگفت‌انگیزی به ما می‌دهد، این‌که همیشه «عصر خداوند یعنی این لحظه» است و چون ما به‌جای بودن در این لحظه، در فضای مجازی گذشته و آینده هستیم، در زیانکاری می‌باشیم؛ مگر این‌که با گشودن فضا ایمان بیاوریم و به‌سوی خدا برویم و خودمان و دیگران را به «صبر و خداوند» توصیه کنیم.

– دو بیت از دفتر دوم بیان می‌کند که با دیدن برحسب غرض‌ها و اجسام، قوه تمییز از دستمان رفته و دیگر نمی‌توانیم با عقل خودمان، خوب و بد واقعی را تشخیص دهیم. در نتیجه راه‌هایی انتخاب می‌کنیم که به ضرر ماست.



من ذهنی به ما قول‌هایی در آینده داده که هزار بار شکسته، اما باز هم می‌گویند زندگی در آینده است. مثلاً اگر ازدواج کنی، بعد بچه‌دار شوی، بچه‌ها بروند دانشگاه زندگیت شروع می‌شود. یا مسافرت بروی، پیر شوی و بعد هم بمیری، زندگی شروع می‌شود. نه! هیچ‌موقع شروع نمی‌شود مگر همین الآن! چون زندگی در این لحظه است، باید فضا را باز کنیم و بگذاریم زندگی در ما زندگی شود، وعده‌های من ذهنی را هم باور نکنیم، چرا که جزو کزبینی‌اش است.

تمییز: تشخیص، شناختن چیزها از یکدیگر

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها
کاو برآرد از سحرِ خود تمییزها

وعده‌ها بدهد تو را تازه به دست
کاو هزاران بار، آنها را شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸ و ۲۲۷۹)

– براساس تک‌بیتی از دفتر دوم، ما معاوضه و مبادله دُرد یا حرف‌های ذهنی می‌کنیم که هیچ خلاقیتی در آن نیست و هیچ فضایی گشوده نمی‌شود که از طرف زندگی حرفی زده شود تا فکر و راه‌حل جدید بیاید. فقط مرتب با همدیگر مفاهیم ذهنی من‌دار را رد و بدل می‌کنیم.

خَس: خار، خاشاک مجازاً انسانِ پست، فرومایه

کسب فانی خواهدت این نفسِ خَس
چند کسبِ خَس گُنی؟ بگذار پس
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲)

بنابراین یکی از جنبه‌های بسیار بسیار مخرب این خوی بد، سبب‌سازی با باورهای پوسیده‌ای است که داریم و فکر می‌کنیم که واقعاً چقدر عالی‌اند. اما مبادله ذهن و بده‌بستان ذهنی درست شبیه بازی بچه‌ها است. بنابراین باید این خوشحالی بابت تعریف دیگران، یا خشم از این‌که بگویند هیچ چیزی بلد نیستی را متوقف کرده، تمامش کنیم.

– تک‌بیتی که تکلیف ما را در برابر من‌ذهنی دزد بدین ترتیب مشخص می‌کند: کارهایی را که با سبب‌سازی و خوی بدش پیشنهاد می‌کند، انجام ندهیم، چون هیچ‌هیچ است. در عوض فقط کار حق را بکنیم که «باز کردن فضا، عدم کردن مرکز و کار کردن با خلاقیت و شادی» است.

گردِ نفسِ دزد و کار او مپیچ
هرچه آن نه کارِ حق، هیچ است هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳)

– اما براساس دو بیت از دفتر چهارم، ما در برابر امتحانات و اتفاقاتی که زندگی لحظه‌به‌لحظه به‌وجود می‌آورد تا عیب و آنچه را در مرکزمان است به ما نشان دهد، مقاومت می‌کنیم و با گردیدن در ذهن داریم به خدا می‌گوییم که چرا این‌طوری نشد و چطور باید این وضعیت را درست کنی. درحالی‌که امتحان کردن خدا به ما نیامده‌است.

آن خدا را می‌رسد کاو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

سیرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سیرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱ و ۳۶۲)



ما باید حواسمان به خودمان باشد و درمقابل امتحان زندگی «پاسخ درست که فضاگشایی است» را بدهیم تا گره‌های درونمان را که درحال اذیت کردن ما هستند ببینیم و به آن‌ها بگوییم: زندگی‌ام را پس بده!

اگر با کمک این طرح خدا که برای بیداری ماست، شناسایی نکنیم که چه چیزی در مرکزمان باعث ایجاد خوی بد و خرابکاری در بیرون می‌شود، چطور می‌خواهیم نجات پیدا کنیم؟

– دو بیت دیگر از دفتر چهارم، به‌وجود آمدن اتفاقات بد را به این دلیل می‌داند که مرکزمان را بررسی کنیم تا چیزهای بد درونش را ببینیم و بدانیم که ما با این طغیان و من من گفتن، شایسته این انعکاسی هستیم که در بیرون دارد اتفاق می‌افتد. پس به این نتیجه می‌رسیم که «زندگی‌ام را خودم با توجه به مرکزم دارم خراب می‌کنم، نه خدا یا دیگران.»

درخور: شایسته، سزاوار

واقعات سهمگین، از بهر این
گونه‌گونه می‌نمودت رَبِّ دین

درخور سِرِّ بد و طغیان تو
تا بدانی کاوست درخوردان تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷ و ۲۴۲۸)

بنابراین هیچ لحظه‌ای نیست که در زندگی ما اتفاقی بیفتد و ما نتوانیم از آن درسی بگیریم. مگر این‌که آن‌قدر مشغول عقل بی‌عقلی خودمان و انتخاب‌های من‌ذهنی‌مان باشیم که نخواهیم پیغام اتفاق را بگیریم.

– تک‌بیت بسیار مهمی از دفتر دوم نشان می‌دهد که ما با خوی بد چرخه تخریب، در مقابل خداوندی که حاکم است و هرچه می‌خواهد همان می‌شود، می‌ایستیم. اما زندگی که همیشه حواسش به ما هست، به ما درد می‌دهد، چون راه دیگری ندارد تا به ما بفهماند که خوی بد «ندیدن زندگی در خودمان و دیگران» را داریم.

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان
کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا
او ز عینِ دَرْد انگیزد دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

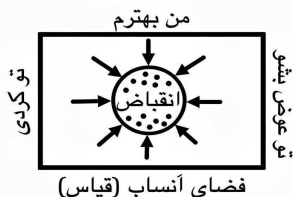
ما باید آن‌قدر این ابیات مربوط به خوی بد را در سرمان که فهرست است تکرار کنیم تا بالاخره در مرکزمان که متن کتاب است نفوذ کند و بتوانیم خودمان را عوض کنیم. اما مولانا می‌گوید دیدن متن کتاب کار مشکلی است، آن را آسان نگیر!

✓بخش دوم

یکی از جنبه‌های بسیار مهم خوی بد که در من‌ذهنی وجود دارد این است که وقتی وضعمان خوب است قدردان نیستیم و فرعون می‌شویم. وضعمان هم که بد می‌شود، ناله و شکایت می‌کنیم؛ درنتیجه هشیاری‌مان پایین می‌آید و دیوانه می‌شویم. اما اگر بدانیم درد و چالش در این لحظه آمده تا فضاگشایی کنیم، برنده شده‌ایم، چون فن را پیدا کرده‌ایم و زندگی را از آن گره پس می‌گیریم.

برای باز شدن فضا کافی است از جنبه‌های مختلف خوی بد پرهیز کنیم تا فضا خودش باز شود.

– آخرین بیتی که به همراه چرخه تخریب می‌آید، تک‌بیتی از دفتر سوم است که یکی دیگر از جنبه‌های خوی بد یعنی «نارضایتی» را نشان می‌دهد. بنابراین تا زمانی که رضا نداشته باشیم فضا گشوده نمی‌شود، اما رضا به معنی دوست داشتن وضعیت یا خشنودی ذهنی از خداوند به‌خاطر اتفاق نیست. «رضا» یعنی ما به حرف من‌ذهنی و ناله و شکایت‌هایش گوش نمی‌دهیم، رضا یعنی عدم مقاومت، قضاوت، انقباض و واکنش.



باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

رضا کلیدی است که من اصلی ما را از ذهن بیرون می‌پراند و آن را از ذهن آزاد می‌کند و فضا باز می‌شود. چرخه تخریب که نشان می‌دهد «تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو» بدبخت‌کننده ما است. باید با نگاه کردن به این شکل خیلی گویا، «صد خاصیت از خودمان که خوی بد است را به‌عنوان انشا بنویسیم».

– سه بیت اول غزل را این بار در آینه «مثلث واهمانش» می‌بینیم. در این شکل «برگشت به این لحظه و عذرخواهی از دیگران بابت ندیدن زندگی در ایشان» دیده می‌شود و معادل این است که از این به بعد دیگر می‌خواهم شما را از جنس زندگی ببینم، نه این‌که دوباره واکنش نشان دهم و اشتباهات را تکرار کنم!



واهمانش: عذرخواهی و برگشت به این لحظه

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خوی من کی خوش شود بی روی خوبت، ای نگار؟

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بود
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

اگر ابیاتی را که در درس هر برنامه ترکیب می‌شود تکرار کنیم و ارتباط آن‌ها را با همدیگر در ذهنمان پیدا کنیم، نیروی تمییز و تشخیصی که از دست داده بودیم در ما زنده و بیدار می‌شود، به‌طوری که می‌توانیم راهمان را پیدا کنیم؛ درست مثل نصب کردن چراغ‌قوه‌ای روی پیشانی، جلوی روی‌مان را می‌بینیم و دیگر احتیاج به هیچ‌کس نداریم تا از او سؤال کنیم.

– هشت بیت از مثنوی دفتر سوم با مثلث «واهمانش» بررسی می‌شوند. کافی است با تکرار زیاد در درونمان ارتباط این دسته ابیات با دسته قبلی که با شکل «چرخه تخریب» آمدند، برقرار شود تا نیرومند شویم.



واهمانش: عذرخواهی و برگشت به این لحظه

براساس سه بیت ابتدایی این مثنوی، ما باید شاد از این شویم که می‌توانیم فضا را باز کرده و خدا را به مرکزمان بیاوریم، نه شاد از همانندگی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد. چراکه هرچیزی غیر از خدا به مرکزمان بیاید، حتی اگر مهم‌ترین چیز در دنیا باشد، باعث می‌شود به تدریج تحلیل برویم و بدبخت شویم.



«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»
 «از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند. و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم، (به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم).»
 (قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱ و ۱۸۲)

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
 او بهارست و دگرها، ماهِ دی

مُلک: پادشاهی

هر چه غیر اوست، استدرجِ توست
 گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست
 اندرین ره، سویِ پستی ارتقاست
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷ تا ۵۰۹)

بیت سوم که خیلی مهم است می‌گوید: «غم آمده تا چیزی به تو نشان دهد، پس ناله و شکایت نکن، بگذار فضا باز شود تا ببینی موضوع غم چیست، آن را شناسایی کن، ببنداز و از شرش راحت شو.» درواقع غم وسیله دیدار خداوند است. در راه رفتن از ذهن به فضای گشوده‌شده، هرچه با کمتر کردن مقاومت و قضاوت، قد من‌ذهنی را کوتاه‌تر کنیم و روزبه‌روز پایین‌تر برویم، داریم بزرگ‌تر می‌شویم.

بیت خیلی مهم بعدی که به آن توجه نمی‌کنیم، غم را گنجی می‌داند که در این لحظه آمده، بدین صورت که می‌توانیم با فضاگشایی به خلأ برویم و از لطف خدا کمک بگیریم. همچنین درد هشیارانه و صبر و شکر مثل معدن هستند، اما این حرف در کودکان پنجاه‌شصت‌ساله اثر نمی‌کند. چون آن‌ها وقتی نام بازی «بده پستان دُرد» را می‌شنوند به سرعت مشغول بازی می‌شوند.

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان
 لیک کی در گیرد این در کودکان؟

کودکان چون نام بازی بشنوند
 جمله با خرگور، هم‌تگ می‌دوند

ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست
 در کمین، این سوی، خون‌آشام‌هاست
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰ تا ۵۱۲)

ما مرتب سر بزرگ کردن همانیدگی‌ها دعوا داریم، زیرکی می‌کنیم و طرح می‌ریزیم تا مال ما بیشتر شود و برتر دربیاییم. اما متوجه این شکل از تخریب نیستیم که باعث می‌شود خونمان ریخته شود و درد بسیاری به‌وجود بیاید. برای همین مولانا مجبور می‌شود به ما «خرانِ کور» بگوید.

به‌نظر می‌آید هم‌هویت شدن با یک انسان، شبیه معتاد شدن به تریاک یا هروئین است. اما باز شدن از کسی و درآوردن او از مرکز، مشکل‌تر از ترک مواد مخدر است. از بس فشار می‌آید و درد دارد!

در انتها این بیت‌های پرارزش بیان می‌کنند که مرتب حوادث همچون تیر از سوی زندگی می‌آید تا به همانیدگی‌های ما بخورد. به این ترتیب درآثر همانیدن، پیری و ملولی به جوانی ما و تمام ابعاد زندگی‌مان حمله می‌کند و ما دچار پیری زودرس می‌شویم.



شَیْب: پیری، در این جا به معنی مُشِیب (پیرکننده) آمده است.

تیرها پُران، کمان پنهان ز غیب
بر جوانی می‌رسد صد تیر شَیْب

گام در صحرای دل باید نهاد
ز آن‌که در صحرای گِل نبود گشاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۳ و ۵۱۴)

ما باید به بیت آخر عمل کنیم و با تکرار مصراع «گام در صحرای دل باید نهاد» فضاگشایی کنیم و به صحرای دل برویم، چرا که اگر با انقباض در صحرای دردها و همانندگی‌ها برویم، زندگی ما شکوفا نمی‌شود.

خوی بد که می‌آید باعث می‌شود:

از همانندگی‌ها شاد شویم، ولی از خدا نه.
زمستان درست کنیم و آن را بهار تلقی کنیم.
کمترین چیزها را ببرستیم ولی خدا را کنار بگذاریم.
به جای این‌که غم را ابزار دیدار خدا بدانیم، ناله کنیم.
پستی را ارتقا ندانیم، بلکه به عنوان من‌ذهنی بلند شویم و پز بدهیم.
«استدراج یعنی به تدریج پایین رفتن در فضای ذهن و زمان روان‌شناختی» را پیشرفت بدانیم.
درمقابل غم به جای باز کردن فضا، اوقاتمان تلخ شود.
مانند کودکان بخواهیم دیگران را در بحث و جدل شکست بدهیم و ثابت کنیم که اشتباه می‌کنند.

ولی ما باید به عنوان یک آدم بالغ و پخته، از بازی ذهن و مبادله مواد ذهنی دست برداریم. بیت مولانا را بخوانیم که در آن «کسانی که به فضای ذهن می‌روند و از آنجا نجات می‌طلبند را خر می‌نامد و حتی از خر هم کمتر می‌داند.»

ما نمی‌بینیم که در جوانی خوی‌های بدمان به ما حمله می‌کنند. چرا نمی‌خواهیم خوی بد را با دیدن روی یار معالجه کنیم؟

– مولانا در بیتی بسیار بسیار مهم از غزل شش‌بیتی ۶۳۰ می‌گوید: ابزارهایی که مادیات را برای ما تأمین می‌کند، به لحاظ معنوی مار دوسر است. و این‌که به صورت ذهنی به آن امید بسته‌ایم که در آینده زندگی‌مان را درست کنند، به ما کمک نمی‌کنند و دست ما را نمی‌گیرند. فقط فضاگشایی ما را نجات می‌دهد.

وضعیت ما در ذهن یا خیلی خیلی خوب می‌شود یا خیلی خیلی بد، و هر دو ما را می‌گذرد، چون با عقل من‌ذهنی کار می‌کنیم. بنابراین نکته این است که «اگر در ذهن بمانیم و با آن کار کنیم، نمی‌توانیم زندگی‌مان را درست کنیم و به منظور آمدنمان هم نمی‌رسیم.»

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

اگر به این بیت عمل کنیم دیگر به آینده برحسب یک ابزار ذهنی امیدوار نمی‌شویم. این بیت ممکن است ما را به این لحظه بکشاند تا فضا را باز کنیم و حواسمان را به خودمان بدهیم.

ما باید با خواندن این ابیات خودمان را متقاعد کنیم که واقعاً عقل من‌ذهنی و خوی بد مرا ملول کرده، باید دست‌به‌کار شوم، آن را بشناسم و از شرش راحت شوم. اگر بیت قبلی غزل ۶۳۰ برایمان مؤثر نیفتاد و نفهمیدیم، باید به بیت‌های بعدی توجه کنیم:



ما به این علت در گذشته هستیم که فکر می‌کنیم می‌توانستیم در ذهن باشیم ولی انتخاب بهتری نکنیم تا دچار این گرفتاری فعلی نشویم، به همین دلیل احساس تأسف و پشیمانی می‌کنیم. «این احساس تأسف و پشیمانی بابت انتخاب‌هایی که قبلاً داشته‌ایم، ما را در گذشته نگه می‌دارد.»

باید از این سود و سبب‌سازی‌های غلط که باز هم فریب ذهن است بگذریم، چراکه اگر با ذهنمان انتخاب دیگری می‌کردیم، اثر نداشت، چون لنگ بود و باز هم مسائل دیگری پیش می‌آمد. ما باید بدانیم خوی بدمان ما را گرفتار کرده و عقل من‌ذهنی نمی‌گذارد چراغ روشن شود.

خلاصه این‌که ما یا با ذهن کار می‌کنیم که هیچ موقع انتخاب درستی نداریم و در نتیجه کارمان درست نمی‌شود، یا دائماً فضا را باز می‌کنیم و خرد کل به ما کمک می‌کند که این انتخاب با فضاگشایی درست است، چون باعث می‌شود «در این لحظه لنگر بیندازیم و تکان نخوریم.»

و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرّ باشد
دی: دیروز، روز گذشته
غرّ: هلاکت، فریب خوردن، فریب‌خوردگی

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن، صد دامِ دگر باشد

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی کن، یا قوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مَقَرّ باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)
قوت: غذا، طعام
مَقَرّ: گریزگاه، پناهگاه
حصن: قلعه، پناهگاه

اکنون باید در اطراف این چالشی که فکر می‌کنیم مات و گرفتار شده‌ایم، فضاگشایی کنیم و از این فضای گشوده‌شده که جواهر خداست غذایی بگیریم. این فضایی که ما خدا می‌شویم و خدا هم ما می‌شود، پناهگاهی است که می‌توان به آن فرار کرد، نه این‌که از این فکر به آن فکر فرار کنیم و در ذهن محبوس باشیم.

اگر این قسمت مهم را چند بار تکرار کنیم، حداقل یکی کار می‌کند: یا از آینده رها می‌شویم یا از گذشته. در این صورت دیگری هم درست می‌شود، چون این‌ها دویی هستند.

پس به جای ملامت خودمان و دیگران بابت انتخاب‌های گذشته، الآن باید شروع کنیم و مرتب به خودمان تلقین کنیم: «از حالا به بعد یک جور دیگر زندگی می‌کنم، حواسم به خودم است که خواهی بدی که گرفتاری به وجود آورده را بشناسم، فضا را باز می‌کنم و تسلیم و رضا دارم و می‌دانم که خدا به من کمک می‌کند.»

– چهار بیت از دفتر سوم که در انتهای داستان «امیر و سقّار» آمده، بیان می‌کند که قفل من‌ذهنی بسیار سفت است و اگر تمام ذرات عالم هم کلید شوند نمی‌توانند آن را باز کنند، فقط خداوند که به صورت عدم به مرکزمان می‌آید می‌تواند من‌ذهنی را حل کند.

پس باید قبل از رفتن به ذهن اتفاق را بپذیریم و از خدا و اتفاقی که به وجود آورده راضی باشیم و تشکر کنیم که بهترین اتفاق را برایمان به وجود آورده، ولو این‌که مات شده باشیم.



زَفت: بزرگ، عظیم

قفل زَفت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن وَاَنْدَر رضا

مفتاح: کلید
کبریا: مَجَازاً خداوند

ذَرّه‌گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا

تدبیر: چاره‌اندیشی، راه چاره

چون فراموش شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

بنده: (مَجَاز) مطیع، فرمانبردار، در این جا یعنی کسی که لحظه‌به‌لحظه
در حالِ تسلیم و مرکزش عدم است.

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ تا ۳۰۷۶)

اگر سبب‌سازی و راهگشایی من‌ذهنی یادمان برود، راهنمایی‌هایش را جدی بگیریم و اصلاً حرف‌هایش را گوش نکنیم، درعوض بگذاریم فضا در اطراف اتفاق این لحظه باز شود، فضای گشوده‌شده و هشیاری آلت را که بخت جوانمان و درمان‌کننده ما است، از خدا می‌گیریم.

اگر هم من‌ذهنی را فراموش کنیم، اولین کسی که ما را یاد می‌کند خدا است. و اگر بنده واقعی شویم یعنی هر لحظه با تسلیم اجازه دهیم فضا باز شود، ما را آزاد می‌کنند.

– ده بیت مهم از دفتر ششم، تنها داروی مرض و خوی بد من‌ذهنی را که در دل ما وجود دارد و نمی‌گذارد خدا را بشناسیم، اصل وجود اولیه‌مان می‌داند که از خدا جدا شده. تنها راهی که خدا به ما دسترسی دارد تا بیدارمان کند، فقط از طریق درد دادن است؛ چون اکثر ما فکر نمی‌کنیم ایراد داریم که بخواهیم به پیغمبران و بزرگانی مانند حافظ و مولانا گوش بدهیم.

درد که آمد دو راه داریم:

- ۱- شکایت و ناله کنیم، فضا را ببندیم و واکنش نشان دهیم که باعث می‌شود درد بدتر شود.
- ۲- در اطراف درد فضا را باز کنیم تا داروی کهن که اصل ما است زنده شود.

مبادله صحبت‌های من‌ذهنی که بدین وسیله به همدیگر تسکین می‌دهیم، یا قرص و مشروب و مواد، اصلاً اثری در درست کردن حال ما ندارد. این‌ها ژاژ درمانی‌هایی هستند که ذهن پیشنهاد می‌کند.

درمانی که قضا و کُن‌فکان برای ما آدم‌های غافل می‌فرستد درد است، منتها باید به حرف مولانا گوش بدهیم تا آن‌قدر درد زیاد نشود که بی‌حس شویم، مرتب در گرداب تن بچرخیم و هشیاری‌مان پایین بیاید، به‌طوری‌که سبب‌های پوسیده بی‌ارزش ذهنی مثل جادو کردن را باور کنیم و نتوانیم راهمان را پیدا کنیم.

متأسفانه ما نمی‌گوییم خوی بد ما این دردهای کوچک‌کوچک را به‌شکل بی‌مرادی پیش آورده. پس چون به آن توجه نکردیم یعنی رضا ندادیم، درعوض منقبض شدیم و واکنش نشان دادیم، درنتیجه بی‌مرادی بیشتر و دردش بزرگ شده‌است. هرچه گرداب تن تندتر بچرخد، ما خرافاتی‌تر می‌شویم تا بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که جن‌ها به من حمله کرده‌اند و عقلم را برده‌اند.

درحالی‌که همین خوی بد و عدم توجه به فضاگشایی و این‌که باید در ده دوازده سالگی من‌ذهنی را دور می‌انداختیم، باعث آن شده. پس باید یواش‌یواش شاخه‌های مختلف خوی بدمان را قیچی کنیم، بعد تنه‌اش را ببریم و درنهایت آن را از ریشه دریاوریم.



خو کردن: وجین کردن، هرس کردنِ درخت

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند

کو: کجاست؟
خاست: بلند شد، به وجود آمد، پدید آمد.

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

جو: بجوی، جست و جو کن، طلب کن.

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲ تا ۴۳۰۴)

بنابراین چالش حتماً می‌آید چون ما در بیابان ذهن جلو رفته‌ایم. اگر بلد باشیم آن طرفی که درد برمی‌خیزد فضاگشایی کنیم و شکایت نکنیم، خود اصلی ما بالا می‌آید و درمان می‌شویم. اما اگر دائماً فکر بعد از فکر کنیم که درواقع حرف زدن‌های همانیدگی‌های ما است یا ژاژدرمانی کنیم، نه تنها خوی بد ما درمان نمی‌شود، بلکه این درمان‌های ژاژ زندگی ما را به عنوان باج می‌گیرند.

اگر مردم حرف‌های خوبی بزنند که همین الآن در ذهن خوشحال شویم و حال من‌ذهنی‌مان خوب شود، ولی پنج دقیقه بعد دوباره حالمان خراب شود، مانند خوردن آب شور است که به‌نظر خنک و گوارا است ولی ما را تشنه‌تر می‌کند. همچنین باعث می‌شود دنبال آب شیرینی که تمام وجود ما را آبادان می‌کند، نرویم.

از طرفی این درمان‌کننده‌های تقلبی، با سبب‌سازی‌های ذهنی بال و پر ما برای حرکت را می‌بُرند و مانع شناخت زر اصلی مثل مولانا می‌شوند، چون می‌گویند من مراد تو هستم و تو را درست می‌کنم. درحالی‌که چنین اشخاصی خودشان دُرد و مات هستند، گرچه ظاهرشان بُرد است.

خادع: فریبکار، نیرنگ‌باز
ژاژ: بیهوده، یاهو
باز: باج، خراج

خادع دردند درمان‌های ژاژ
رهزنند و زرسیتانان، رسمِ باز

آب شور: مجازاً آبی که از ذهن می‌آید.
عطش: تشنگی

آب شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نمایدِ سرد و خوش

جُست: جُستن، طلب
رُست: روید، سبز شد، به وجود آمد.

لیکِ خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

قلب: تقلبی
ژرّ خوش: مجازاً طلای خالص
شناس: شناختن، شناخت

همچنین هر ژرّ قلبی مانع است
از شناسِ ژرّ خوش، هر جا که هست

تزویر: حيله

پا و پَرّت را به تزویری بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید

دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

گفت: دردّت چینم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

مُصیب: اصابت‌کننده، در این‌جا یعنی درد تو را متوجه خود سازد.
مُشک‌بیز: غریبال‌کنندهٔ مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکنندهٔ نهانی‌ها است.

رُو، ز درمانِ دروغین می‌گریز
تا شود دردّت مُصیب و مُشک‌بیز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵ تا ۴۳۱۱)



پس ما باید از درمان‌های دروغینی همچون حرف‌تراپی، قرص، کتاب خواندن یا فکر بعد از فکر که ما را از این لحظه دور می‌کند بگریزیم، چون این‌ها نمی‌توانند خوی بد ما را درست کنند.

درعوض با فضاگشایی اطراف درمان بگذاریم به هدفی که برای آن آمده اصابت کند یعنی زندگی ما را از یک گره آزاد کند تا با خدا هشیارانه یکی شویم و بوی خوش عشق و وحدت را بفهمیم.

ترکیب ابیات مثنوی و دیوان شمس به‌شکلی که در برنامه آمده بیدارکننده است، پس نباید این فرصت را از دست بدهیم. باید آن‌قدر آن‌ها را تکرار کنیم تا مثل قضایای هندسه خوب یاد بگیریم و مرتب در ذهنمان مرور کنیم تا بتوانیم مسائل زندگی را حل کنیم.

فقط با خواندن و تکرار این ابیات است که در درون قدرتمند می‌شویم، درک و فهمان بالا می‌رود، نظم زندگی به زندگی‌مان می‌آید و طرز فکرمان عوض می‌شود.

– پنج بیت از دفتر سوم که کاملاً به اولین مصراع غزل می‌خورد، بیان می‌کند: اگر یک بار فضاگشایی نکنیم و با آوردن جسم به مرکزمان جفا کنیم، خدا برای ما گوشمال می‌فرستد که باید آن را جدی بگیریم و عذرخواهی کنیم، یعنی برگردیم و حواسمان به خودمان باشد و روی خود کار کنیم؛ وگرنه این تنبیه‌ها جمع می‌شود و جمع می‌شود تا تبدیل به خوی بد شده و از خدا دور می‌افتیم.

پس باید از ذهن که فضای نقصان است، به‌سوی کمال و فضای گشوده‌شده برویم. اگر یک‌دفعه در رفتن به‌سوی خدا فضاگشایی را ترک کنیم، از درد منقبض می‌شویم و تبش درد را می‌بینیم. بدین ترتیب زندگی دارد ما را ادب می‌کند و می‌گوید: «چیزها را به مرکزت نیاور و بگذار مرکزت از جنس من باقی بماند.»

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
وارفتن: برگشتن، بازگشتن

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان واروی سوی کمال

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
وردی: دعا بودن، درست مثل این‌که ما دعا هستیم.
روش: سلوک
تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.

چون تو وردی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش
آن ادب کردن بود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن

قبض: گرفتگی، دلتنگی
دلگیر: ناراحت‌کننده و آزاردهنده
پاگیر: مایه دردسر، باعث گرفتاری شدن

پیش از آن‌کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیری‌ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸ تا ۳۵۲)

پس قبل از این‌که آن‌قدر قبض و درد بیاید که زنجیری شود و گردن ما را به همانیدگی‌ها ببندد و با خودش ببرد، یا دیگر نتوانیم حرکت کنیم، باید اطراف هر قبضی فضا باز کنیم تا تبدیل به بسط شود.

آخرین بیت این مثنوی که خیلی مهم است از ما می‌خواهد همان اول که مرکزمان جسم می‌شود و دردی منطقی حس می‌کنیم، این اشارت زندگی را بی‌اهمیت بشماریم و نکویم تقصیر این و آن است، بلکه متوجه شویم که زندگی دارد می‌گوید: «حواست باشد، تو اشکال داری!»



– بنابراین براساس تکبیتی از دفتر پنجم، باید در این لحظه در برابر همه این خواهی‌ها، ضرر زدن به خود و انقباض‌ها، بگذاریم شرح دل اتفاق بیفتد و فضا در درون گشوده شود تا طعنه خدا که «چرا من را نمی‌بینید؟» بر ما غلبه نکند.

شرح: باز کردن
لا تُبْصِرُون: نمی‌بینید.

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»
«آیات حق در درون شماست، آیا نمی‌بینید؟»
(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

چون فضاگشایی نمی‌کنیم و دائماً منقبض می‌شویم، نشانه‌های خدا را که در مرکزمان است، نمی‌بینیم.

– تکبیتی از دفتر چهارم، یکی دیگر از خواهی‌ها بد ما را که باعث لطمه زدن به خود می‌شود، «بدون سر خدا جنبیدن یعنی با سر من‌ذهنی جنبیدن» می‌داند.

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبش چون جُنُبش کُز دُم بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

– پنج بیت از دفتر چهارم در اطراف دو بیتی که در بخش اول آمد، از زبان خداوند بیان می‌کند: من هم ابزارهای بیرونی و هم درون شما را به دستم گرفته‌ام تا شاخ گستاخ هر کسی را که به‌صورت من‌ذهنی بالا آمد، بشکنم. اگر مشمول این تنبیه خدا شدیم، باید تمرکزمان را روی خوی بدی که داریم بگذاریم که آن هم «ندیدن زندگی در خود و دیگران» است.

مثلاً وقتی می‌ترسیم درواقع زندگی را در خود نمی‌بینیم، یا اگر دیگران ما را عصبانی می‌کنند، زندگی را در آن‌ها نمی‌بینیم، که این‌ها به‌معنی «برگشت به خود با تمرکز روی خود، فضاگشایی و دیدن زندگی در درون» است.

بنابراین ندیدن زندگی در درون خود و هیجانات ذهنی‌ای مانند حسادت که ما را بلند می‌کند تا واکنش نشان دهیم، نشانه گستاخی و بی‌ادبی ما در مقابل خداوند است. درحالی‌که هر لحظه دیدن زندگی در مرکزمان، بر همه‌چیز اولویت دارد تا درباره زمانی هشت تا پانزده‌سالگی و هرچه زودتر بهتر، خدا در زندگی ما و از طریق ما، تیر بیندازد یا فکر کند.

وگرنه خداوند اتفاقات سهمگین را گونه‌گونه به ما نشان می‌دهد تا بگوید این تنبیه‌ها، گرفتاری‌های بیرونی و دردها، شایسته همین مرکز بد شما و انعکاس آن است. پس به این دلیل نیست که بخواهد ما را ذلیل کند یا با ما دشمنی داشته.

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخ گستاخ تو را خواهم شکست

واقعات سهمگین، از بهر این
گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین

درخور: شایسته، سزاوار

درخور سِرِّ بد و طغیان تو
تا بدانی کاوست درخوردان تو



خبیر: آگاه

تا بدانی کاو حکیم است و خبیر

مُصلِحِ أَمْرَاضِ دَرْمَانِ نَاطِقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶ تا ۲۴۲۹)

خداوند ادامه می‌دهد: تو نه تنها با زبان خوش نیامدی گوش بدهی، بلکه با پندار کمال گستاخی می‌کنی و می‌خواهی با تندتند فکر کردن، مرض من ذهنی را که خودم آن‌جا گذاشته بودم درمان کنی. اما تو نمی‌توانی این من ذهنی را حل کنی، من باید بیایم آن را حل کنم تا بعد خودم جایش بنشینم. وقتی هم نشستم دیگر از آن‌جا تکان نمی‌خورم.

پس تو فقط باید اجازه دهی من به مرکزت بیایم، کار دیگری نکن! با من ذهنیات اظهار نظر و گفت‌وگو نکن چرا که گستاخی است. تو این دردها را با سبب‌سازی خودت تفسیر می‌کنی که دیگران ایجاد می‌کنند، جن‌زده شدم، دعانویس مرا جادو کرده. این‌ها تأویل‌های بی‌اساس من ذهنی و نشانه بی‌عقلی آن است.

تأویل: تبیین، تعبیر کردن

تو به تأویلات می‌گشتی از آن

کور و کر، کاین هست از خوابِ گران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۰)

اگر با این اتفاقات بیدار نشویم، آن قدر تکرار می‌شوند که دیگر اصلاً هشیاری‌ای باقی نمی‌ماند و خواب ما سنگین‌تر از همیشه می‌شود.

سه بیت از دفتر اول که به بیت اول غزل برمی‌گردد و برای فهم بهتر آن آورده شده، تمثیلی است از حضرت رسول برای بیان این‌که هر کسی از آتش درد و دود من ذهنی که همانندگی‌ها و گنجی آن است آزاد شود، جنس خدا را در همه‌چیز و همه‌کس می‌بیند. به عبارتی می‌گوید: «در هر چیزی خدا هست.» پس وقتی ما در یک آدمی زندگی را نمی‌بینیم باید بگوییم:

من در نار و دود هستم، چون با وسوسه بدخواه رفیق هستم که همین من ذهنی بدخوی و کم‌عقل است. چطور می‌توانم با من ذهنی که فکر بعد از فکر بعد از فکر است، زندگی را در همه‌کس و همه‌چیز ببینم و جنس خدا را در همه بشناسم؟!

چون محمد پاک شد زین نار و دود

هر کجا رو کرد، وَجَّهَ اللَّهُ بود

چون رفیقی و سوسه بدخواه را

کی بدانی تَمَّ وَجَّهَ اللَّهُ را؟

فَتْحِ باب: گشودنِ دَر

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۷ تا ۱۳۹۹)

«... فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجَّهَ اللَّهِ ...»

«پس به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست...»

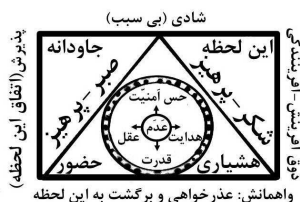
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

اما اگر فضا را گشوده باشیم، می‌توانیم در هر آدمی که یک جهان است، یا در هر چیزی مثل درخت که آن هم یک شهر است، آفتاب زندگی یا خدا را ببینیم.

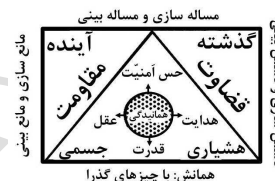
بخش سوم

– خلاصه‌ای از سه بیت اول غزل به یادمان می‌آورد که باید بابت هر موردی که پیش می‌آید و زندگی را در دیگران نمی‌بینیم، عذر بخواهیم یعنی با فضاگشایی زندگی را در خودمان ببینیم تا خویمان خوش شود. اگر نمی‌توانیم، باید خوی بد را بشناسیم و یکی یکی شاخه‌هایش را قیچی کنیم.

در اصل ملولی ما و این‌که به‌جای شادی و آرامش غم داریم، نشانه بی‌عقلی ماست. از طرفی عقل من‌ذهنی بر ما غالب است و با گفتن این‌که تو شایسته نیستی و باید شایسته شوی، نمی‌گذارد با نور خدا خودمان را ببینیم و بدین ترتیب دیدن روی زندگی را که روی خودمان است، به آینده موکول می‌کند.



– از بیت چهارم تا انتهای غزل، تک‌تک ابیات با دو شکل «افسانه من‌ذهنی» و «حقیقت وجودی انسان» بررسی می‌شوند و در صورت نیاز ابیاتی جهت حمایت از آن بیت غزل آورده می‌شود.



– بیت چهارم غزل درمان هشیاری ما را که در ذهن با درد قاطی شده و کثیف شده‌است، چون برحسب همانندگی‌ها می‌بیند و ما هم فضا را بسته‌ایم و در یک جای بسته داریم فکرهای تکراری می‌کنیم، راه پیدا کردن به دریا می‌داند تا صاف شود. درمان خوی بد و تغییر آن را هم، دیدن مجدد روی خدا می‌داند که با فضاگشایی مقدور می‌شود و گشودن فضا هم با رضا داشتن امکان‌پذیر است.

جیحون: رود، رودخانه

آب بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان؟ باز دیدن روی یار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

پس ما باید واژه رضا را دست‌کم نگیریم و اتفاق این لحظه را که مربوط به همانندگی‌ها و جهان است، مهم ندانیم بلکه آن را شوخی و بازی خداوند بگیریم تا خشنود باشیم و بگوئیم من آن جهانی را می‌خواهم که با فضای گشوده‌شده رو به من می‌کند. پس اتفاق باید سبب شود ما به خودمان بیاییم و بیدار شویم.

اگر رضا نداشته باشیم یعنی ستیزه کنیم و واکنش نشان دهیم، داریم من‌ذهنی را به حرکت درمی‌آوریم که کارش انقباض و ستیزه است و انبساطی به‌وجود نمی‌آید.

– براساس بیت پنجم غزل، آب جان یا هشیاری ما در گرداب تن افتاده و داخل محفظه‌ای به‌نام ذهن محبوس شده‌است و ما مرتب از این همانندگی به آن همانندگی می‌رویم. باید در برابر اتفاقی که زندگی نشان می‌دهد رضا داشته باشیم تا فضا گشوده شود، سپس با حاضر بودن در خود، درد یا همانندگی را بشناسیم و آن را از این جای حبس‌شده بکنیم تا زندگی‌مان از داخل آن‌چه در این لحظه ظاهر می‌شود رها شده، به ما پس داده شود.

در این صورت جای آن در مرکزمان خالی شده و منفذی می‌شود به‌سوی دریای زندگی تا به خدا یا بزرگانی مثل مولانا که دریا شده‌اند، راه پیدا کنیم. بنابراین تا فضا را باز نکنیم، حرف مولانا را نمی‌توانیم بفهمیم.

گرداب تن: بی‌مرادی، عدم رضایت، انقباض، جفا،
ریب‌المنون، تنبیه، عدم فضاگشایی (فراموشی ورد)
بحار: جمع بحر، دریاها

آب جان محبوس می‌بینم در این گرداب تن
خاک را برمی‌کنم، تا ره کنم سوی بحار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

چرخه «گرداب تن» که خلاصه خوی بد است، بدین ترتیب شروع شده و ادامه پیدا می‌کند:



- بی‌مرادی
- عدم رضایت
- انقباض
- جفا
- ریب‌المنون
- تنبیه
- عدم فضاگشایی (فراموشیِ ورد)

دست‌رسی خداوند به ما فقط از راه بی‌مرادی یا آنچه ذهن دوست ندارد است، چون هیچ راه دیگری برای زندگی نگذاشته‌ایم. در انتهای لیست به «عدم فضاگشایی یا فراموشی خدا» می‌رسیم که باعث بی‌مرادی بیشتر می‌شود و بدین ترتیب در چرخه گرداب تن محبوس می‌شویم و همیشه حول و حوش همانندگی‌ها و این‌که ضرری به آن‌ها نرسد می‌گردیم.

یکی از کژبینی‌های ما این است که اگر ناله و شکایت کنیم، خدا رحم می‌کند و اخلاقش را خوش می‌کند، درحالی‌که خدا بی‌مرادی را بیشتر می‌کند که باعث می‌شود وضعمان خراب‌تر شود. مگر این‌که رضا بدهیم تا بی‌مرادی کمتر شود.

همچنین صبر و شکر داشته باشیم و درد درست نکنیم، اگر هم درست کردیم، مثلاً خشمگین شدیم، ترساندیم یا حسادت کردیم، برگردیم و واقعاً از خودمان و دیگران معذرت بخواهیم. به‌طوری‌که این عذرخواهی تبدیل به عمل و تغییری در ما شود که عمده‌تاً فضاگشایی و ارتباط با خداوند است.

- تک‌بیتی از دفتر سوم بیان می‌کند اگر هر روز مرتب در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنیم، به آب حضور می‌رسیم.

اندر رسیدن: (قدیمی) رسیدن

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

- بیت ششم غزل بیان می‌کند که خداوند به‌طور پنهانی، یک انرژی و غذای معنوی‌ای به نومیدان می‌دهد که نه من‌ذهنی خودشان می‌فهمد، نه من‌ذهنی امیدواران ذهنی که احتمالاً مقام بالایی هم دارند، تا حسرت نخورند، حسادت و منفی‌بافی نکنند و نگویند این شخص که چیزی نیست و نمی‌تواند به حضور برسد.

درواقع اگر ما از همانندگی‌ها و سوهایی مانند پول، بچه، مقام، مستقلات و هنر ناامید باشیم امیدواران واقعی هستیم، چون تا ته هر کدام رفته و دیده‌ایم هیچ‌چیز نیست، پس مطمئن هستیم که دیگر به سو نمی‌رویم، در نتیجه فضا خودش باز می‌شود. ولی باز هم باید صبر و شکر کنیم، چون هنوز با خدا یکی نشده‌ایم یا فعلاً متوجه آن نیستیم.

شربتی داری که پنهانی به نومیدان دهی
تا فغان برناورد از حسرتش اوامیدوار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

باورمندی، اعتقاد به زمان و مکان یا بعضی مراسم و هر آنچه از ذهن می‌آید، ما را به خدا و منظورمان که «هشیارانه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست» نمی‌رساند. هر لحظه این منظور در حال اجرا است، بدین شکل که خدا اتفاقی می‌فرستد تا ببیند ما فضا را باز می‌کنیم یا می‌بندیم؟ رضا داریم یا عدم رضا؟ این انتخاب بستگی به ما و تشخیصمان دارد که البته مکر نفس این تمییز را از ما می‌گیرد.



اگر ما ذهناً خودمان را بالا بدانیم مثلاً فکر کنیم چون دانش مولانا داریم یا مولانا درس می‌دهیم حتماً به حضور رسیده‌ایم یا می‌رسیم، یعنی هنوز به همانندگی‌هایمان امیدوار هستیم. بنابراین چون با ذهن کار کرده‌ایم و هنوز خوی ناخوش در ما وجود دارد، علی‌رغم این همه زحمت به حضور نرسیده‌ایم. اما ممکن است شخصی که فقط چهار جلسه به گنج حضور گوش کرده، فضایش باز و به زندگی زنده شود.

پس یک آدم بی‌سواد ممکن است به عشق زنده شود و تمام مشخصات خدا را هم داشته باشد، یک آدم باسواد خیلی فرهیخته هم که تحصیلات دانشگاهی دارد، هنوز در کودکستان معنوی باشد.

– تک‌بیتی از غزل ۳۵۰ ناامید شدن از «سوها یعنی رفتن به ته دید غرض‌ها و آنچه ذهن نشان می‌دهد» را مهم می‌دانند، چراکه باعث پیدا کردن امید می‌شود. از طرفی چون با وجود همانندگی‌ها کوری داریم، اگر آن‌ها برداشته شود، با چشمی که زیرشان وجود دارد، می‌توانیم ببینیم.

ز بعد وقتِ نومیدی، امیدی‌ست
به زیر کوری اندر سیئه، دیدی‌ست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۵۰)

از جنبه‌های مهم خوی بد رفتن به سوهایی مانند دانش معنوی، موسیقی و همانند شدن با شخصی یا هر چیزی است که خیلی به آن معتقد هستیم و فکر می‌کنیم ما را به خداوند و حضور می‌رساند. ما باید از سوها ناامید شویم، چون اصل این است که ما با فضاگشایی زندگی را در این لحظه ببینیم. ولی متأسفانه خیلی دیر از سوها دست برمی‌داریم.

– براساس تک‌بیتی از دفتر سوم، اگر فضاگشایی کنیم حسن ظنی در ما زنده می‌شود که مانند امید خوب باغبان به رشد درختی است که می‌کارد. این امید به زندگی که پیدا می‌کنیم، هر لحظه به ما می‌گوید: تو می‌توانی از روی همانندگی‌ها بپری، بالا بروی و با خدا یکی شوی.

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

– آخرین بیت غزل خطاب به دلی که واقعاً باز شده می‌گوید: هر لحظه فضا را باز کن و چشم خود را از خداوند برنگیر و دائماً لحظه‌به‌لحظه او را ببین. حتی اگر ذهن گفت: ببین الان خدا تو را در آغوش نگرفته، یا چون پولت زیاد شده پس تو را در آغوش گرفته، به حرفش گوش نده؛ یعنی به اظهارنظر من‌ذهنی و خطکش و سبب‌سازی‌اش گوش نکن.

چشم خود، ای دل، ز دلبر تا توانی برمگیر
گر ز تو گیرد کناره، و ر تو را گیرد کنار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

کناره گرفتن: دوری کردن
کنار گرفتن: در آغوش کشیدن

شاید موقعی که با ذهن فکر می‌کنیم خدا ما را در آغوش نگرفته، حقیقتاً در آغوش گرفته. یا بعضی موقع‌ها که کارها در بیرون جور است و می‌گوییم: خداوند من را در آغوش گرفته، دیدی به حضور رسیدم! نباید این فکر را بکنیم، چون عکس آن وجود دارد و فردا کار خراب می‌شود. در این صورت می‌گوییم: خداوند من را زمین گذاشت چون از من بدش می‌آید. درحالی که این‌طوری نیست.

ما نباید با بیرون کاری داشته باشیم که کارها پیشرفت می‌کند یا نمی‌کند، به تغییر همانندگی‌ها توجه نکنیم و به حرف ذهن هم گوش نکنیم که خدا ما را در آغوش گرفته یا زمین گذاشته. فقط باید هر لحظه فضا را باز کنیم و چشمان را از خدا برنداریم.



– براساس تک‌بیتی از غزل ۶۸۲ حتی یک لحظه نباید فضا را ببندیم، چراکه از خدا دور می‌شویم، خوی بد می‌آید و خرابی‌های زیادی ایجاد می‌کند.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)

– ۶۲ بیت از مثنوی دفتر ششم تحت عنوان «انابت آن طالب گنج به حق تعالی، بعد از طلب بسیار و عجز و اضطراب که ای ولی‌الظاهر، تو کن این نهان را آشکار» خیلی به حال ما و غزل برنامه می‌خورد و کمک‌کننده است.

در بین ابیات داستان، بیت‌هایی از جاهای دیگر جهت فهم بهتر آن قسمت آورده می‌شود.

خلاصه‌ای از داستان که با مقداری تغییر به حال ما بیان می‌شود بدین ترتیب است: فرشته‌ای به شخصی که طالب گنج بوده یک نقشه گنج می‌دهد و به کوشش می‌خواند که فردا به فلان‌جا برو، رو به خورشید بایست و تیر بینداز. هرجا تیر افتاد زمین را بکن و گنج را پیدا کن.

آن شخص مرتب در آن مکان می‌ایستد و هرچه زور دارد کمان را می‌کشد و تیر می‌اندازد و جایی که تیر افتاد را می‌کند، ولی می‌بیند که آن‌جا گنج نیست. مردم که متوجه می‌شوند به پادشاه خبر می‌دهند که این شخص گنج‌نامه دارد.

پادشاه هم به تمام تیراندازها دستور می‌دهد که تیر بیندازند، بدین معنی که متفکران عالم دارند فکر می‌کنند که چطور می‌شود «گنج حضور که بی‌نهایت و ابدیت خداوند است» را پیدا کرد. در نهایت پادشاه هم که می‌بیند گنجی نیست، می‌گوید: من این گنج را نخواستم اگر پیدا کردی مال خودت. طالب گنج هم دوباره سعی می‌کند، ولی چون به جایی نمی‌رسد ناامید می‌شود.

درست مانند ما که در ذهن تیرهای ذهنی انداختیم، یعنی فکرهای عمیق کردیم که چطوری می‌شود به خدا و منظورمان که زنده شدن به اوست رسید، ولی به هیچ‌جا نرسیدیم. بنابراین پشیمان و ناامید شده و می‌گوییم: خدایا، ما عاجزیم، تو که کشف‌کننده اسرار هستی، این نهان را برای ما آشکار کن.

مولانا در طول این مثنوی خاصیت‌هایی از ما را که نگذاشت گنج پیدا شود، نشان می‌دهد. مثلاً این‌که ما فقط باید کمان باشیم نه تیرانداز، وگرنه این تیرها به هدف اصابت نمی‌کند.

ما که تا به حال خودمان را دانای راز می‌دانستیم، اکنون می‌توانیم با فضاگشایی و درویش شدن، یعنی هیچ و عدم کردن مرکز، به خدا بگوییم: رازدان تو هستی، من نیستم! و از بی‌این گنج و زنده شدن به تو زحمت‌های بیهوده کشیده‌ام و زیاد دوندگی کرده‌ام.

آیا ما می‌توانیم به خدا بگوییم: من در من ذهنی، طمع زیاد کردن همانندگی‌ها را دارم ولو مقداری اندک، تا به من زندگی بدهند و به این امید با عجله و تندتند در ذهن فکر و عمل می‌کنم، به هیچ‌وجه فضا را باز نمی‌کنم تا تو صحبت کنی و یک لحظه تأنی ندارم که فکر بعد از فکر را آهسته کرده و یک جایی آن را پاره کنم؟

به همین علت از دیگی که ذهن نشان می‌داد نه تنها هیچ غذایی نخوردم که به دردم بخورد، بلکه برای پختن غذا دلم پر از درد شد و سوختم و با گناهان زیادی که مرتکب شدم همه‌جایم را سیاه کرده و به گنج هم نرسیدم.

یاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.

گفت آن درویش: ای دانای راز
از بی‌این گنج کردم یاوه‌تاز



دیو حرص و آز و مُسْتَعِجَل‌نگی
نی تاّنی جُست و نی آهستگی

آز: طَمَع
مُسْتَعِجَل‌نگی: به شتاب دویدن، مراد عجله من‌ذهنی است.

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۸۸ تا ۲۲۹۰)

– واژه «تعلل» در بییتی از غزل ۴۰۰، معادل واژه «تاّنی» در ابتدای این داستان است که هر دو به معنی درنگ کردن هستند، تا ما بفهمیم که در این گرداب تن داریم تندتند فکر و عمل می‌کنیم، باید آن را یواش یواش کنیم. باید یک جایی فکر کنیم که در این اتفاق زندگی نیست و رضا بدهیم تا فضا باز شده و تسلسل فکر پاره شود.

وین تَعَلُّل بهر تَرکَش دافع صد علّت است
چون بشد علّت ز تو پس تَقُلِ منزل منزل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

منزل منزل: مرحله مرحله
تَعَلُّل: درنگ کردن
علّت: بیماری، مرض
بشد: پُرقت، از مصدر شدن به معنی رفتن
تَقُل: از جایی به جای دیگر بردن

این تعلل برای ترک من‌ذهنی و خواهی‌بدش، دفع‌کننده صد مرض و صد خوی بد است. وقتی مرض رفت، به‌سادگی از ذهن به فضای یکتایی می‌رویم.

– در تک‌بییتی از دفتر ششم، باز هم واژه «تاّنی» به معنی آهسته کردن که با دانای راز خویشی دارد آمده، یعنی ما با تأمل و تاّنی کردن، خداوند را به زندگی‌مان می‌آوریم تا آن را اداره کند و درویش می‌شویم. اما «تعجیل یعنی مرتب در ذهن از وضعیتی به وضعیت دیگر رفتن و حضور را وضعیت دانستن» از شیطان است.

که تاّنی هست از رحمان یقین
هست تعجیل ز شیطان لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷)

– در ادامه قصه ما به عنوان درویش می‌گوییم: در این تندتند فکر و عمل کردن و در این گرداب تن، اصلاً به خودم نگفتم حالا که من در ذهن مطمئن نیستم و یقین ندارم، چرا همه‌اش می‌خواهم با من‌ذهنی‌ام این گِره را باز کنم؟! بیایم از خداوند که خودش گِره من‌ذهنی را زده کمک بگیرم تا او بازش کند.

مولانا حرفش را از زبان درویش می‌زند: «اگر خداوند از طریق این فرشته به من پیغام فرستاده که چنین و چنان کن، اکنون باید فضا را باز کنم تا خودش این گفته را تفسیر کند.» این کلام می‌تواند جامع باشد بدین ترتیب که تا ما فضا را باز نکنیم، نمی‌توانیم حرف‌های بزرگان را بفهمیم.

به بیان مولانا هر یک از ما یک کتاب مقدس یا قرآنی هستیم که باید اجازه دهیم خدا ما و زندگی‌مان را تفسیر کند، یعنی فضا باز کنیم، وگرنه به خدا دسترسی نداریم.

خود نگفتم، چون در این ناموقنم
ز آن گِره‌زن این گِره را حل کنم

موقن: یقین‌دارنده، یقین‌کننده
ناموقن: کسی که یقین ندارد، نامطمئن

قول حق را هم ز حق تفسیر جو
هین مگو ژاژ از گمان، ای سخت‌رو

ژاژ: بیهوده، یاوه
سخت‌رو: گستاخ



آن گِره کاو زد، هَمو بگشایدش
مُهره کاو انداخت، او پربایدش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۱ تا ۲۲۹۳)

زندگی ما همچون صفحه بازی است که خدا مهره می‌اندازد، پس باید با فضاگشایی بگذاریم او بردارد و بازی کند. نباید مهره را قاب بزنیم که من هم هستم می‌خواهم بازی کنم. نوبت ما هم که شد باید به خدا بگوییم: «شما بفرمایید بازی کنید.»

این بیت نشان می‌دهد که درویش از یک جایی گذشته که می‌گوید: ای دانای راز، من بی‌خودی خودم را می‌انداختم وسط که من هم بازی بلدم و با من‌ذهنی‌ام کار را خراب می‌کردم.

– پنج بیت از دفتر اول، برای روشن شدن مصراع «قول حق را هم ز حق تفسیر جو» می‌آید و در ابتدا اصطلاح قرآنی «إِنْشَقَّ الْقَمَرُ» به معنی «دو نیم کردن من‌ذهنی، یا جدا شدن تحریک و پاسخ، و یا جدا کردن گذشته از آینده» را برای فضاگشایی می‌آورد. ما آن قدر شرطی شده‌ایم و تحریک و پاسخ در ذهن به هم پیوسته است که وقتی زندگی را در کسی ندیدیم اصلاً نمی‌توانیم از او معذرت بخواهیم. چون می‌گوییم: من پاسخ را از قبل بلدم، پاسخم واکنش است، نه عذرخواهی به معنی فضاگشایی.

مثلاً قبلاً اگر کسی عصبانی می‌شد و ما را تحریک می‌کرد، ما هم در پاسخ عصبانی می‌شدیم؛ ولی الآن فضا باز می‌کنیم. چه شد؟ من‌ذهنی را که به عنوان ماه شب چهارده نور می‌انداخت، نصف کردیم و از این روزن به عنوان آلت بالا آمدیم.

بنابراین اگر ما شک داریم که می‌توانیم به خدا زنده شویم، یعنی فضا باز کنیم و به صورت زندگی بالا بیاییم، پس در «إِنْشَقَّ الْقَمَرُ» که معجزه حضرت رسول است هم شک داریم.

گر تو را اِشکال آید در نظر
پس تو شک داری در اِشْقَ الْقَمَرِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۷)

«اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»
«قیامت نزدیک شد و ماه دوباره گردید.»
(قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱)

برای این‌که قیامت به ما نزدیک شود، یعنی روی ذات خودمان بلند شده و به خدا زنده شویم یا زندگی در ما زنده شود، باید ماه من‌ذهنی شکافته و دونیم شود.

ما باید ایمان را با فضاگشایی تازه کنیم، نه با فکر بعد از فکر. پس باید زبان و ذهن را تعطیل کنیم چون تا خواست ذهنی تازه است، ایمان ما نمی‌تواند تازه شود. به عبارتی «هر خواستن من‌ذهنی ما، قفل جدید دروازه ورود به فضای یکتایی است.» پس ما نمی‌توانیم مرتب با انقباض قفل محکم به دروازه زندگی بزنیم و فکر کنیم دارد باز می‌شود یعنی داریم منبسط می‌شویم.

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان
ای هوا را تازه کرده در نهان

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست
کاین هوا، جز قفل آن دروازه نیست



تأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن
حرف پَکَر: سخن تازه و بدیع، سخن قرآن
ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم
تأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن سَنی: بلند و روشن

کرده‌ای تأویل، حرف پَکَر را
خویش را تأویل کن، نی ذکر را

بر هوا تأویل قرآن می‌کنی
پست و کُز شد از تو، معنی سَنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱)

ما تا به حال کتاب قرآن و هم قرآن وجودمان و زندگی‌مان را خودمان با من ذهنی خوانده‌ایم و با سبب‌سازی‌های ذهنی این دو کتاب را تأویل می‌کردیم و همین باعث می‌شد پیغام زندگی پست و کُز شود.

درحالی که باید می‌گذاشتیم خدا بخواند. اگر ما می‌خواهیم تأویل کنیم باید من ذهنی و خوی‌های بدمان را تأویل کنیم.

– براساس دو بیت بعدی داستان، رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی به نظر آسان می‌آید و ما می‌توانیم با رضا دادن و فضاگشایی، به راحتی گنج حضور را پیدا کنیم. اما پی بردن به «رموزِ مینِ لَدُن» آسان نیست! چون می‌خواهیم با ذهن رموزِ دانش خدایی را که از فضای گشوده شده می‌آید بدانیم.

درحالی که با سبب‌سازی و علت و معلول کردن ذهنی، به هیچ وجه نمی‌توانیم حدس بزنینم دانشی که ما الآن لازم داریم و می‌تواند صنع و فکر جدید به وجود بیاورد چیست. باید فضاگشایی کنیم تا این لحظه متناسب با کاری که می‌کنیم، آن رمزها بیاید.

مینِ لَدُن: از جانبِ پروردگار

گرچه آسانت نمود آن سان سُخُن
کی بُود آسان رموزِ مینِ لَدُن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۴)

آیا ما هم مانند درویش به این موضوع پی برده‌ایم؟ اگر بله، پس باید مثل او بگوییم: یا رب، من از این عجله کردن در ذهن و حرف زدن من ذهنی توبه کردم و دیگر این کار را نمی‌کنم، یعنی «أَنْصِتُوا» کردم.

من دیگر سبب‌سازی نمی‌کنم، اقرار می‌کنم عاجزم، من لرزانم و می‌ترسم که مقاومت کنم، بنابراین همه حواسم روی خودم است که اشتباه نکنم. اگر این بیت اجرا شود، فضا باز می‌شود:

گفت: یارب توبه کردم زین شتاب
چون تو در بستی، تو کن هم فتح باب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۵)

– شش بیت دیگر از مثنوی دفتر اول، باز هم تمثیلی از حضرت رسول است که مولانا برای فهم بهتر اصطلاح قرآنی «مینِ لَدُن» می‌زند: شخصی نام احمد را به حالت مسخره گفت و در نتیجه دهانش کُز ماند. درست مثل ما که اگر بخواهیم دانشی را که از جانب پروردگار است، با ذهنمان حدس بزنینم و آن «حرف سَنی» را کُز کنیم، دهانمان کج می‌ماند یعنی تا اِلَی الْأَبَد در چرخه‌ای می‌افتیم که همه‌اش با من ذهنی حرف‌های کُز می‌زنینم و کُزبین هستیم.

درواقع ما خدا را مسخره می‌کنیم و می‌گوییم تو بلد نیستی، من بلدم. اما بعداً مانند آن شخص می‌فهمیم کسی که قابل مسخره کردن بود، خودمان بودیم و ما درواقع داشتیم خودمان را مسخره می‌کردیم. آیا ما هم می‌توانیم برگردیم بگوییم: خدایا، تو علم «مینِ لَدُن» داری، ما علم پیش‌پافتاده من ذهنی را داریم، ما را ببخش؟



آن، دهان کز کرد و از تَسَخُّر بخواند
نام احمد را، دهانش کز بماند

باز آمد کای محمد عفو کن
ای تو را اَلطافِ علمِ مِنْ لَدُنْ

افسوس کردن: مسخره کردن

من تو را افسوس می‌کردم ز جهل
من بدم افسوس را منسوب و اهل
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۲ تا ۸۱۴)

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»
«در آن‌جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»
(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۶۵)

پس وقتی فضا را باز می‌کنیم و با خدا یکی می‌شویم، او به ما دانشی می‌آموزد که از آن‌طرف آمده و بزرگان ما هم آن را یافته‌اند. اما وقتی در گرداب تن هستیم، مصداق این سه بیت، یعنی کزحرف و کزبین هستیم.

در ادامه این تمثیل، سه بیت آشنا بیان می‌کند که اگر خدا بخواهد آبروی کسی را ببرد می‌گوید برو از پاکانی مثل مولانا و حافظ ایراد بگیر. اگر هم بخواهد عیب کسی را بپوشاند، کاری می‌کند که او در مورد مردم و عیبشان حرف نزند. و اگر بخواهد ما را یاری کند، میل ما را به زاری کردن و عاجز و لرزان بودن می‌اندازد.

چون خدا خواهد که پرده کس درَد
میلش اندر طعنه پاکان بَرَد

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند در عیب معیوبان، نَفَس

که مان: که ما را

چون خدا خواهد که مان یاری کند
میل ما را جانب زاری کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۵ تا ۸۱۷)

– در بازگشت به قصه درویش، مولانا واژه مهم «مُستوی» را به‌کار می‌برد که به‌معنی آرامش و راه‌بینی عارفانه است در زمانی که فضا باز می‌شود. در این‌صورت ما دوباره خرقة حضور را می‌پوشیم، یعنی فضا را باز می‌کنیم و می‌فهمیم که قبلاً با من‌ذهنی بی‌هنر بودیم و در ذهن دعا‌هایمان به درد نمی‌خورد.

می‌فهمیم که ما این من‌ذهنی نیستیم و دلمان هم مُستوی نبوده و نیست. کجا دلمان آرامش داشت یا راه‌بین بود؟ بنابراین می‌گوییم: ای خداوند، اگر هم اکنون یک ذره تو را می‌بینیم و این چیزها را می‌فهمیم، از انعکاس نور توست و درواقع خود تو هستی که می‌بینی.

بر سر خرقة شدن: کنایه از رسیدن به مرتبه نیستی و فنای
عارفانه است.

بر سر خرقة شدم بارِ دگر
در دعا کردن بدم هم بی‌هنر

مُستوی: راست و درست

کو هنر؟ کو من؟ کجا دل مُستوی؟
این همه عکس تو است و خود توی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۶ و ۲۲۹۸)



در ادامه مولانا دو جور خواب و شب تعریف می‌کند:

۱- «غرض» یا خواب همانندین با چیزهای این‌جهانی که نوعی شب است، چون ما در ذهن فکر می‌کنیم که می‌بینیم اما درواقع چیزی نمی‌بینیم. به‌عبارتی کژبینی خود را درست‌بینی می‌پنداریم.

۲- خوابی که فضا باز شود و شب فضای گشوده‌شده که خداوند است ما را در خودش بکشد. اگر به‌اندازه کافی فضا باز شود، ما به‌طور کلی به این شب که تاریک است و چیزی نمی‌بینیم، مکیده می‌شویم.

وقتی تشخیص دهیم هیچ‌کدام از کارهای ذهن «هنر به‌معنی شایستگی ما برای لطف خداوند» نبود، منِ ما هم که من‌ذهنی بود، دل ما هم که پر از خوی بد بود، پس می‌فهمیم که باید فنا شویم تا خدا برایمان دعا و بازی کند.

بنابراین می‌گوییم: خدایا، همه این درک‌ها به‌خاطر عکس روی توست، پس معلوم می‌شود تو به مرکز آمدی و داری وجود مرا می‌مک. پس دیگر تدبیرهای ذهن من به خواب می‌رود و همچون یک کشتی در فضای گشوده‌شده غرق می‌شوم و مثل مرداری بی‌خبر می‌افتم، به‌طوری‌که نه من‌ذهنی می‌ماند نه هنرهایش.

هر شبی تدبیر و فرهنگم به خواب
همچو کشتی غرقه می‌گردد ز آب

خود نه من می‌مانم و نه آن هنر
تن چو مُرداری فتاده بی‌خبر

عَلّی: بلندمرتبه

تا سَحَر جمله شب آن شاهِ عَلّی
خود همی گوید آَلَسْتی و بَلّی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۸ تا ۲۳۰۰)

مولانا در این‌جا روش تبدیل را «آَلَسْتی و بَلّی» می‌داند به این معنی که در تمام طول شب فضای گشوده‌شده، خداوند تا «سحر که این لحظه و محل عبور این دو شب و جای تبدیل هشیاری است» خودش می‌پرسد: آیا من پروردگار تو هستم؟ خودش هم پاسخ می‌دهد: بله. یعنی دیگر از من‌ذهنی خبری نیست.

«بلی‌گو» من‌ذهنی است که به‌لش در ذهن بی‌خودی است، بنابراین وقتی با خدا یکی شدیم، نهنگ فضای گشوده‌شده همه ذهن و هنر و فرهنگ و تدبیرش که هیچ و بوج بودند را می‌خورد. اما چون هنوز کاملاً تبدیل نشده‌ایم، همیشه نمی‌توانیم در این فضا بمانیم، بنابراین پس از مدتی که در آن‌جا بودیم و خدا داشت بازی، «آَلَسْتی و بَلّی» می‌کرد، یک واکنش یا چیزی ما را از فضای گشوده‌شده بیرون می‌کشد.

در این‌صورت آَلست ما خودش را از معدّه این ماهی بزرگ و ظلمت فضای باز شده می‌رهاند، آفتاب خداوند هم شب فضای گشوده‌شده را تمام می‌کند و ما از خواب حضور بیدار می‌شویم. نهنگ فضای باز شده هم هر آن‌چه از ما را که نتوانسته بود تبدیل کند، به بیرون قی می‌کند و دوباره کار ما از نو شروع می‌شود.

بدین ترتیب ما دوباره در جهان همانندگی‌ها و هیجانات آن‌ها که همان فضای ذهن همانیده است منتشر می‌شویم. اما در این فرآیند ما مانند یونس تسبیح در شکم نهنگ که همان فضاگشایی است را یاد گرفتیم.

در نتیجه دیگر از ظلمات شب ذهن راحت شدیم، چون فهمیدیم می‌توانیم مسَبّح شویم و فضاگشایی کنیم تا دوباره نهنگ فضای گشوده‌شده ما را ببلعد.



کرد و مُرد: هیچ و پوچ

کو بلی‌گو؟ جمله را سیلاب بُرد
یا نهنگی خورد کُل را، کرد و مُرد

نیام: غلافِ شمشیر

صبحدم چون تیغ گوهردارِ خود
از نیامِ ظلمتِ شب برکند

قی کردن: خورده را از دهان بیرون آوردن، استفراغ کردن

آفتاب شرق، شب را طی کند
این نهنگ آن خورده‌ها را قی کند

رسته چون یونس ز معده آن نهنگ
منتشر گردیم اندر بو و رنگ

خلق چون یونس مُسیح آمدند
کاندر آن ظلمات، پُراحت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۰۱ تا ۲۳۰۵)

به عبارتی این بار که خدا گفت: آیا من خدای تو هستم؟ می‌توانیم با فضاگشایی «بله» بگوییم و همان «آلستی و بلی» که از اول بوده تکرار می‌شود و ما آن را تجربه می‌کنیم، در نتیجه یواش‌یواش فضا باز شده و به تدریج از ظلمت تن و من‌ذهنی می‌رهیم.

پس خیلی مهم است که بفهمیم دوتا شب یا دوتا ماهی وجود دارد: یکی ذهن ما است و یکی فضای گشوده‌شده. سحر هم محل یا زمان تغییر هشیاری است. بنابراین دیگر در ذهن هرچقدر هم که پر از تاریکی باشد نمی‌ترسیم و راحت هستیم.

چون چشمان تیز شده می‌توانیم خدا را پیدا کنیم، گوشمان تازه و تنمان هم سبک است، به این دلیل که یاد گرفته‌ایم بلافاصله با فضاگشایی به سحر برویم تا هشیاری عوض شود و فوراً تبدیل شویم. در این صورت از شکم ماهی من‌ذهنی بیرون بیاییم و دوباره به فضای یکتایی و شکم آن یکی ماهی برویم که در آن آسمان راه‌های زیاد و مختلفی هست.

بطنِ حُوت: شکمِ ماهی

هر یکی گوید به هنگامِ سَحَر
چون ز بطنِ حُوتِ شب آید به در

وَحِش: مهیب، ترسناک

کای کریمی که در آن لیلِ وَحِش
گنجِ رحمتِ بنهی و چندین چَشِش

ذُو‌الْحُبُک: دارای راه‌ها

چشم، تیز و گوش، تازه، تن سبک
از شبِ همچون نهنگِ ذُو‌الْحُبُک

وَحِش‌رو: کسی که چهره‌ای ترسناک دارد.

از مقاماتِ وَحِش‌رو زین سپس
هیچ نگریزیم ما، با چون تو کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۰۶ تا ۲۳۰۹)

وقتی از شب ذهن بیرون می‌آییم می‌گوییم: ای خدایی که در این شب وحشتناک ذهن گنج رحمت نهاده و چندتا مزه این دنیایی قرار دادی، ما دیگر بعد از این از وضعیت‌های ترسناک در ذهن نمی‌ترسیم، چون با فضاگشایی به تو دسترسی داریم.



ما قبلاً مثل موسی این ذهن پر از آشفتگی و درد و همانندگی را آتش یا زشت می‌دیدیم و فکر می‌کردیم آمده‌ایم این‌جا زجر بکشیم یا پز بدهیم، ولی اکنون فهمیدیم که درواقع شب ذهن زیبا و نورانی است، چون وضعیتی است که می‌توانیم فضاگشایی کنیم و تنها امکان رسیدن به خدا است.

موسی آن را نار دید و نور بود
زنگی دیدیم شب را، حور بود

بعد از این ما دیده خواهیم از تو پس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۰ و ۲۳۱۱)

پس حالا که این‌ها را فهمیدیم از این به بعد فقط از خدا چشم می‌خواهیم تا از ذهن خارج شویم که آن را هم با فضاگشایی به ما می‌دهد. در این صورت دیگر دریای زندگی با خس و خاشاک ذهنی و دردهای درد و همانندگی پوشیده نمی‌شود.

۷ بخش چهارم

مولانا از زبان فقری که دنبال گنج بود، حرف‌هایی زد که حتماً می‌تواند مورد استفاده ما قرار گیرد. فهمیدیم که وقتی فضا باز شود و ما توسط نهنگ فضای گشوده‌شده بلعیده شویم، آن‌جا «آلستی و بلی» توسط خود خداوند صورت می‌گیرد که همین، راه حلِ گره من‌ذهنی است. چون دیگر به من‌ذهنی فرصت داده نمی‌شود که دخالت کند.

وقتی یکی دو بار این اتفاق بیفتد متوجه می‌شویم که این فضای ذهن که بسیار وحشتناک است، درواقع «گنج رحمت» و جای زنده شدن به خدا است. ولی متأسفانه ما به اشتباه با به‌کارگیری تدبیرهای من‌ذهنی این‌جا را جهنم کرده‌ایم. درحالی که می‌توانست رنج معقول باشد، نه رنج افراطی. لزومی نداشت که در شر و بدی و زیان رساندن به خودمان و دیگران این همه کوشش کنیم و این همه تدبیرهای غلط و کژبینی به‌کار ببریم.

ذهن فقط چند مزه این‌دنیایی دارد که ما با آن‌ها همانیده می‌شویم، مثل خوردن، سکس، تأییدطلبی و قدرت‌طلبی که همه دردهای ذهنی هستند که به خورد ما می‌دهند و ما هم خوشمان می‌آید. اما وقتی فضا را باز کنیم چشمان چشم عدم و گوشمان تیز شده و سنگینی من‌ذهنی هم از بین می‌رود. در این فضا راه‌هایی هست که فقط خدا بلد است، ما در ذهن بلد نیستیم.

ما مجبوریم از وضعیت‌هایی که با چشم ذهن ترسناک است بگذریم، مثلاً از همانندگی با یک شخص، یک جسم، یک باور یا از یک روش اقدامی.

داستان با تمثیل دیگری از موسی ادامه پیدا می‌کند. ساحران فرعون وقتی با فضاگشایی حقیقت موسی را شناختند، دیگر تهدیدات فرعون روی آن‌ها اثری نداشت، چون زندگی را در خودشان می‌دیدند. بنابراین وقتی ازدهای موسی را که زنده شدن به زندگی بود دیدند، شروع کردند به شادی براساس ذات خودشان، بدون سبب‌سازی و ابزارهای ذهنی.

ما هم ساحران فرعون هستیم، چراکه تا به حال همدیگر را سحر می‌کردیم یعنی خودمان و دیگران را عذاب می‌دادیم، برحسب همانندگی‌ها می‌دیدیم و با مارهای مصنوعی ذهنی یعنی فکرهای جاندار همانیده کار می‌کردیم. اما اکنون می‌توانیم از زیر نفوذ فرعون من‌ذهنی برهیم.

عَما: کوری

ساحران را چشم چون رست از عَما
کف‌زنان بودند بی این دست و پا



چشم‌بند خلق جز اسباب نیست
هرکه لرزد بر سبب، زاصحاب نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۲ و ۲۳۱۳)

ولی ما به‌طور کلی چشمان را با سبب‌سازی در ذهن پوشانده‌ایم و داریم به ساحری ادامه می‌دهیم. اگر بر سبب می‌لرزیم، یار خدا و در راه او نیستیم.

همان‌طور که بیان شد تغییر ما از من‌ذهنی به حضور، در فضای گشوده‌شده که خداوند است صورت می‌گیرد. بنابراین اگر خدا پرسید: «آیا من پروردگار تو هستم؟» ما نباید با ذهن «بله» بگوییم، بلکه باید اجازه دهیم خودش بگوید. در این صورت مثل این است که ما داریم می‌گوییم و بدین ترتیب آزاد می‌شویم.

مولانا از زبان درویش می‌گوید: ای دوستان! خداوند فضا را برای اصحاب خودش که فضاگشاها هستند باز می‌کند و آن‌ها را تا ته مجلسش می‌برد، صرف‌نظر از این‌که قبلاً چه کار کرده یا نکرده‌اند، اصلاً مهم نیست. فقط از این به بعد نباید کژی‌بینی کنند و خوی بد پیدا کنند. همچنین به برکت دست بخشنده‌اش انسان‌های شایسته یا ناشایسته از بند همانندگی‌ها و اجسام ذهنی آزاد می‌شوند.

لیک حق، أَصْحَابِنَا! اصحاب را
در گشاد و بُرد تا صدرِ سرا

مُسْتَحَقِّ: سزاوار، مستوجب
مُعْتَق: آزادشونده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.
رِقِّ: بندگی

با کَفَشِ نَامُسْتَحَقِّ و مُسْتَحَقِّ
مُعْتَقانِ رحمتند از بندِ رِقِّ

در عدم، ما مُسْتَحَقَّان، کی بُدیم؟
که برین جان و برین دانش زدیم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۴ تا ۲۳۱۶)

پس ما نباید با ذهنمان بگوییم من شایسته هستم یا نیستم، چون اصلاً مهم نیست. ما که قبل از ورود به این جهان کاری نکرده بودیم، پس خدا به چه دلیل ما را به این‌جا فرستاد؟ کی ما می‌توانستیم به دانش او و عقل کل دست پیدا کنیم؟

ما اول در ذهن می‌افتیم و مختصری با چیزها همانیده می‌شویم تا اطراف آن‌ها فضاگشایی کنیم و بدین ترتیب اگر ذهن را دردناک نکنیم و قدرش را بدانیم، به علم لدنی دست پیدا کنیم.

با خواندن این‌چون قصه‌ها که اشتباهاتمان در ذهن را یادآور می‌شوند، ما باید از کژی‌بینی‌مان به وسیله موجودات ذهنی یعنی همانندگی‌ها کم کنیم تا به تدریج درست ببینیم. همان‌طور که موسی با گشودن فضا به خدا زنده می‌شد و این اژدها تمام ریسمان‌ها را که مارهای تقلبی ساحران و نماد فکرهای همانیده بودند، می‌بلعید.

ساحران هم متوجه شدند که دارند اشتباه فکر می‌کنند و راه من‌ذهنی را می‌روند، پس نباید با ایجاد مارهای ذهنی به جنگ با اژدها بروند. در نتیجه به‌طور کلی ذهنشان را تعطیل کردند و به کار موسی ایمان آوردند.

در ادامه درویش یک جور دیگر دعا می‌کند که ما هم باید بگوییم: ای خدایی که هر غیری را که من‌ذهنی داشت و خار بود، با زنده کردن به خودت یار کرده و به حضور خودت شکوفا کردی، اکنون این خاک من‌ذهنی ما را برای دومین بار سبز و آباد کن و ما را که در ذهن یک من‌ذهنی بی‌ارزش هستیم و درواقع هیچ‌چیز نیستیم، از جنس خودت کن؛ چون ما برای همین آمده‌ایم، نه این‌که نسبت به تو غیر شویم.



آیا ما هم می‌توانیم در طول قصه بینشمان را بهتر کنیم و مانند درویش این دعا را که یک بینش خیلی جدید است پیدا کنیم؟ که تازه همین دعا را هم از ابتدا خدا به ما امر کرده، وگرنه ما به‌عنوان من‌ذهنی، چطور جرأت پیدا می‌کردیم او را بخوانیم؟ البته نباید با من‌ذهنی خدا را بخوانیم، چون دیگر یاد گرفتیم مثل یونس در شکم دهن، تسبیح یا فضاگشایی کنیم.

ای بکرده یار، هر آغیار را
وی بداده خِلعتِ گلِ خار را

پالیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن
به‌معنی صاف و خالص کرده شده

خاک ما را ثنایا پالیز کن
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن

این دعا تو امر کردی ز ابتدا
ور نه خاکی را چه زهره این بُدی؟

عُجاب: شگفت‌انگیز

چون دُعایمان امر کردی، ای عُجاب
این دعایِ خویش را کن مُستجاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۷ تا ۲۳۲۰)

دو بیت آخر معادل فضاگشایی است. آیا ما هم می‌توانیم بدین ترتیب مانند درویش، من‌ذهنی را تعطیل کنیم و دوباره به شبِ فضای گشوده‌شده برگردیم؟ پس وقتی فضا را باز کردیم، باید از خدا بخواهیم که هم خودش دعا کند و هم خودش مستجاب کند؛

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»
«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آن‌هایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عین خواری به جهنم در آیند.»
(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

اگر با گشودن فضا خدا را بخوانیم، او هم ما را می‌خواند. اما اگر با گذاشتن چیزها در مرکزمان، از پرستش خدا سرکشی کنیم، به‌زودی در عین خواری به جهنم فضای بسته‌شده دهن و هپروت آن درمی‌آییم. بدین ترتیب عقلی که کزبین است و خجالت می‌کشد نور خدا را به رویش بیندازد، به ما غلبه می‌کند.

اگر فضا باز شود و این شب فضای گشوده‌شده مثل یک نهنگ، ما و همه‌چیزمان را در خودش بکشد، کشتی فهمیدن و حواس پنجگانه ما هم از کار می‌افتد. بنابراین نه ترس و ناامیدی می‌ماند و نه امید، چون امید هم حتماً از دهن می‌آید.

پس از این‌که فضاگشایی کردیم، دریای رحمت ما را می‌کشد می‌برد تا در آن فضای بازشده از فنی پر کند و دوباره بفرستد این‌طرف در دهن. اگر بدون مقاومت فضا را باز کنیم ما را پر از نور خدا می‌کند، اما اگر با مقاومت و دعای ذهنی فضا باز کنیم، یعنی نمی‌گذاریم کشتی بشکند و چون بعضی مواقع امید و خوف من‌ذهنی را داریم و زیر تدبیر آن هستیم، با وهم و خیال و تصورات ذهنی پُر می‌شویم. ما جزو کدام یکی هستیم؟

یاس: یأس، ناامیدی

شب شکسته کشتی فهم و حواس
نه ناامیدی مانده، نه خوف و نه یاس

بُرده در دریای رحمت ایزدم
تا ز چه فن پُر کند، بفرستدم؟



آن یکی را کرده پُر نورِ جلال
و آن دگر را کرده پُر و هم و خیال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۱ تا ۲۳۲۳)

مولانا می‌گوید این جهان جای خوشبختی است نه بدبختی، چون اگر با فضاگشایی تسبیح کنیم، خدا را پیدا می‌کنیم و او به ما چشم می‌دهد، در را باز می‌کند و ما را به صدر سرا می‌برد بنابراین دیگر هیچ غمی نداریم.

ولی اکثریت ما مردم من‌ذهنی داریم، بنابراین شادی و خوشبختی زندگی را تبدیل به غم می‌کنیم و کز می‌بینیم. من‌ذهنی هم مرتب به ما تلقین می‌کند که من خود شما هستم، بیا تدبیرهای من را قبول کن، هر لحظه بیا بالا خودت را نشان بده چون چیز خوبی است، باید برتر از دیگران شوی و بالاخره برسی به چرخه تخریب تا زندگی را برای خودت و دیگران جهنم کنی.

در شب فضای گشوده‌شده ما دیگر آگاه نیستیم، اگر دست خودمان بود که اختیارمان را نمی‌دادیم و تدبیرمان هنوز به حکم خودمان بود، بنابراین شب را با هوش خودمان می‌گذرانیم و فکرهای ما زیر فرمانمان بودند. این موضوع نشان می‌دهد که خیلی از ما فکر می‌کنیم فضا را گشوده و با خدا یکی شده‌ایم، اما درواقع شاید با دیو یکی شده‌ایم! اگر هنوز می‌فهمیم چه خبر است، بدین معنی است که به شکم ماهی فضای گشوده‌شده نرفته‌ایم.

وقتی با خدا یکی می‌شویم، اگر می‌توانستیم هشیاری ذهنی‌مان را نگه داریم می‌فهمیدیم جریان چیست و جانمان از چه مراحل رد می‌شود. ولی هیچ‌چیز یادمان نمی‌آید، چون خدا است که ما را تغییر می‌دهد. پس «ما تغییر می‌کنیم، ولی تحولاتمان دیدنی نیست» بنابراین نباید بگوییم که چرا من تغییر نمی‌کنم؟

همچنین وقتی وارد فضای باز شده می‌شویم از امتحانات خدا قبول می‌شویم، چون او خودش سؤال می‌کند خودش هم جواب می‌دهد. ولی اگر با ترس و مقاومت، من‌ذهنی را نگه داریم و به چیزهای ذهنی امیدوار باشیم، نمی‌توانیم به آن فضا برویم.

گر به خویشم هیچ رای و فن بُدی
رای و تدبیرم به حکم من بُدی

شب نرفتی هوش بی‌فرمان من
زیر دام من بُدی مُرغان من

بودمی آگه ز منزل‌های جان
وقت خواب و بیهوشی و امتحان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۴ تا ۲۳۲۶)

در این‌جا مولانا یک چیز جدید به ما یاد می‌دهد، این‌که ما در درست کردن من‌ذهنی و حل آن هیچ نقشی نداریم. با وجود این حقیقت، کبر و غرور ما و بلند شدن با من‌ذهنی براساس چیست؟! وقتی خدا من‌ذهنی را گره می‌زند و گشاده می‌کند، چرا ما این وسط خودمان را گرفتیم؟! چون «بلدیم» و همین مایه گرفتاری ما و تعجب همه شده‌است.

چون کَفَم زین حلّ و عقد او تَهِست
ای عجب این مُعْجَبی من ز کیست؟

دیده را نادیده خود انگاشتم
باز زنبیل دعا برداشتم



چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۷ تا ۲۳۲۹)

این‌ها ابیات خیلی مهمی هستند که در ادامه خطاب به خدا می‌گوییم: من با وجود این‌که تو را دیده بودم، ولی اکنون خودم را زده‌ام به نشناختن و چشمِ عدمی که داشتم را یک‌دفعه تبدیل کردم به چشمی که نمی‌بیند.

بنابراین فهمیدم که دوباره باید زنبیل دعا بردارم، یعنی فضاگشایی کرده و تو را بخوانم. با این کار چشمم تیز شد و چشم اصلی‌ام آمد. در نتیجه با چشم تو می‌بینم که اصل من به‌عنوان امتداد تو هیچ‌چیزی ندارد. فقط در فضای توهم است که به‌نظرم می‌آید چیزهایی دارم و آن‌ها مرا خوشحال می‌کند. من از این توهم بیدار شدم و فهمیدم اصلاً لازم نیست چیزی داشته باشم، چون شادی، صنع، چشم و درست دیدنِ تو برایم کافی است.

وقتی فضا را باز می‌کنم «الف» می‌شوم و می‌بینم چیزی ندارم، جز یک من‌ذهنی که به من چسبیده. وقتی در ذهن می‌روم و با آن نگاه می‌کنم، تنگ‌نظر می‌شوم و غلط می‌بینم، در نتیجه زمان عاقلی من با این عقل بد است و گدای سیمِجی می‌شوم که از جهان چیز می‌خواهم. پس من باید از مجموع این «الف به‌عنوان آلت» و «میم دلتنگ» که «أم به‌معنی مادر» است، به بی‌نهایت تو زاییده شوم.

این الف وین میم، أم بود ماست
میم أم تنگ است، الف زو نَرگداست

آن الف چیزی ندارد، غافلی‌ست
میم دلتنگ، آن زمانِ عاقلی‌ست

در زمانِ بیهوشی، خود هیچ من
در زمانِ هوش، اندر پیچ من
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۰ تا ۲۳۳۲)

موقع بی‌هوشی که برحسب چشم خدا می‌بینیم و او به مرکزمان می‌آید، ما هیچ هستیم. اما در زمان هوش ذهنی در پیچ و گرداب ذهن هستیم.

اگر این ابیات را تکرار کنیم مهم هستند و این بینش را به ما می‌دهند که «گدای پررو بودن ما در ذهن که زندگی خواستن از چیزها یا آدم‌ها را رها نمی‌کنیم» به‌علت تنگ‌نظری «میم أم» است، یعنی آن قسمت ذهنی ما. پس اگر برحسب ذهن ببینیم غافل می‌شویم، ولی اگر نبینیم فضا باز شده و مجهز به عقل کل می‌شویم.

خدایا، تو مرا مرتب «الف» می‌کنی و «میم» می‌کنی تا بفهمم وقتی در ذهن می‌روم به پیچ می‌افتم و وقتی «الف» می‌شوم هیچ‌چیز ندارم؛ بدین ترتیب من دارم بیدار می‌شوم.

من وقتی بی‌هوشم یعنی به تو زنده‌ام و با هوش و چشم تو می‌بینم، هیچ هستم و مرکزم عدم است. خدایا، تو این «هیچ دیگر که من‌ذهنی و توهم است» را بر آن «هیچ عدم که زندگی و همه‌چیز است» مسلط نکن و اسم این گرداب تن را که از این همانیدگی به آن درد می‌پیچد، دولت نگذار؛ چراکه نیک‌بختی واقعی در ذهن وجود ندارد.



درویش این مناجات را می‌کند تا ما بفهمیم وقتی فضا باز می‌کنیم، نباید تنگ‌نظری را سوار این زندگی کنیم تا حالمان را خوب کند؛ چراکه ما به‌عنوان هیچ و الف لخت همیشه حالمان خوب است چون از جنس خدا هستیم. اگر حالمان بد می‌شود به‌خاطر دیدن برحسب این چشم تنگ است که دچار وهم شده و این همه درد می‌کشیم.

هیچ دیگر بر چنین هیچی منه
نام دولت بر چنین پیچی منه

به: بهتر

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

در ندارم هم تو داریم کن
رنج دیدم، راحت افزایش کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۳ تا ۲۳۳۵)

آیا ما هم می‌توانیم مانند درویش به این موضوع بیدار شویم که خدا در همین هیچ چیز نداشتن ما را دارا می‌کند؟ چون با وجود شادی بی‌سبب، آرامش، خلاقیت و خرد او است که می‌توانیم چیزهای مادی را هم به‌دست بیاوریم.

پس لزومی ندارد پندار کمال و ناموس داشته باشیم و چیزها را به مرکزمان بیاوریم تا بگوییم این‌ها قسمتی از وجود من است، وگرنه هزار درد از این‌جا ناشی می‌شود. درحالی‌که اگر به چیزی وابسته نباشیم همیشه شادیم.

اگر به این حقیقت بیدار شویم و «از فرایند این ابیات بگذریم»، بعد از این دیگر رنج‌های من‌ذهنی می‌رود و روزبه‌روز راحتی‌مان زیاده‌تر می‌شود.

وقتی درویش فهمید که نباید به «الف خودش که هیچ ولی همه چیز است» یک «هیچ دیگر را که ذهن است و هیچ چیز نیست» مسلط کند تا در پیچاپیچ گرفتاری نیفتد، تصمیم گرفت عریان باشد.

اما این عریانی و نجسبیدن به چیزها، آب دیده می‌خواهد یعنی باید گریه‌کنان عملاً نشان دهیم که خدایا، تواضع دارم، مقاومت و قضاوت صفر است، چیزهای مادی در مرکز من نیست و فقط می‌خواهم بر درِ تو به‌صورت گریان و عریان بایستم و ساکن باشم تا به من چشم بدهی.

خدایا، تو از این چریدن و طرز نگاه یا ناظر بودن من که هر لحظه فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنم و می‌گویم عاجزم، وجود مرا که تا به حال خراب بوده و درد کشیده، پاک و آباد کن.

هم در آب دیده عریان بیستم
بر درِ تو، چون که دیده نیستم

آب دیده بنده بی دیده را
سبزه‌یی بخش و نباتی زین چرا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۶ و ۲۳۳۷)

این دو بیت یک فرمول به ما می‌دهد که اگر چشم نداری، با فضاگشایی بر درِ خداوند لخت بایست و تا آن‌جا که مقدور است الف بودن را حفظ کن و غافل نشو، همچنین گریان یعنی لطیف، متواضع و عاجز شو تا از چشمه زندگی به تو آب دهد. اگر آن‌قدر گریان شوی که آب چشمانت پایان بگیرد، در این صورت آب حیات جاری می‌شود و تو را سبز کرده، عوض می‌کند.



«اگر اشک چشمانم پایان گیرد، از چشمه لطف و احسان خود
دو چشم اشکیار مانند دو چشم پیامبر (ص) به من عطا فرما.»
هَطَّالَتَيْنِ: بسیار بارنده
عَيْنَيْنِ: دو چشم

ور نمانم آب، آبم ده ز عین
همچو عینین نبی، هَطَّالَتَيْنِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۸)

«خداوند! دو چشم اشکیار به من عطا فرما تا با اشکی که از خوف تو ریزند، قلبم را آرام گردانند، پیش از آنکه اشک به خون، دگر گردد و دندان‌ها به اخگر.»
(حدیث)

این بیت مهم نشان می‌دهد که باید حال‌احالها زحمت بکشیم. بعضی از ما با چند ماه گوش کردن به گنج حضور، درحالی که هنوز من‌ذهنی‌مان سر و مُر و گنده است می‌خواهیم به خدا زنده شویم. نمی‌شود!

پس ما نباید به «میم» که یک جنبه‌ای از مادرمان است لعنت بفرستیم، چون اگر این فضا نبود ما در ذهن جا خوش می‌کردیم و فکر می‌کردیم من‌ذهنی من اصلی ما است، بنابراین به خدا زنده نمی‌شدیم.

مولانا در این داستان «فرآیند رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی» را بیان می‌کند و سپس نتیجه می‌گیرد: تو که با چند بار فضاگشایی فهمیدی که مثل الف چیزی نداری، پس دیگر با چشم تنگ میم نبین! برای این منظور در خانه درونت حاضر و آماده گرفتن پیغام یا تیر انداختن باش، ولی خودت با من‌ذهنی فکر نکن بگذار خدا از طریق تو فکر کند.

درویش در ادامه سخنانش باز هم حضرت رسول را مثال می‌زند که ایشان با وجود نیک‌بختی و جلال و شکوهی که داشتند و زنده به زندگی بودند، از چشمه زندگی آب می‌خواستند و چشم ایشان میل به زاری و تواضع و صبر و پرهیز داشت، پس حالا من که دستم تهی است و اصلاً هیچ چیز ندارم، بسیار کوتاهی کرده‌ام، این همه طمع داشته‌ام و ریزه‌خوار چیزهای مادی بوده‌ام، باید خون‌گریه کنم و زود من‌ذهنی‌ام را لاغر کنم و اشک من باید خیلی زیاد باشد.

إقبال: بخت، نیک‌بختی
إجلال: بزرگواری، شکوه و جلال
سَبَق: پیشی گرفتن
باریک‌ریس: لاغر و نحیف
کاسه‌لیس: لیسنده کاسه، ریزه‌خوار، چاپلوس

مفتون: شیفته

او چو آب دیده جُست از جُودِ حق
با چنان اقبال و اِجلال و سَبَق

چون نباشم ز اشک خون، باریک‌ریس
من تهی‌دستِ قصورِ کاسه‌لیس؟

چون چنان چشم اشک را مفتون بُود
اشک من باید که صد جیحون بود

قطره‌یی ز آن زین دو صد جیحون به است
که بدان یک قطره، انس و جن پرست

چونکه باران جُست آن روضه بهشت
چون نجوید آب، شوره‌خاک زشت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۹ تا ۲۳۴۳)

یک قطره اشک از شخصی مانند حضرت رسول که واقعاً به زندگی زنده شده، چنان انرژی و برکتی ساطع می‌کند که سبب می‌شود همه هشیاری‌ها از جمله انسانی، درختی، جانوری و جمادی، آزاد شده و باعث تبدیل انسان‌ها می‌شود.



وقتی انسان به آن بزرگی که باغ بهشت است، احتیاج به خدا دارد، من شوره‌خاک که مخلوطی از درد و همانندگی هستم و نیاز به باران و برکتی از طرف زندگی دارم تا مرا تبدیل کند، چطور آب نخواهم؟! باید حتماً دنبال باران باشم!

بنابراین مولانا به‌عنوان نتیجه در این بیت که با بیت آخر غزل هم‌خوانی دارد می‌گوید:

ای آخی دست از دعا کردن مدار
با اجابت یا ردِ اویت چه کار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۴)

یعنی مرتب فضاگشایی کنیم و خدا را ببینیم، با ذهنمان ارزیابی نکنیم که اجابت یا رد می‌شود. همچنین باید هرچه زودتر از هر همانندگی‌ای که در مرکزمان هست و مانع گریه کردن و در نتیجه جاری شدن چشمه آن‌طرفی می‌شود و با اشغال کردن مرکزمان نمی‌گذارد فضا را باز کرده خدا را بخوانیم، دست برداریم.

نان که سدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌باید شست زود

سُخته: سنجیده و موزون

خویش را موزون و چُست و سُخته کن
ز آب دیده نان خود را پُخته کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵ و ۲۳۴۶)

بنابراین با گشودن فضا باید خودمان را هماهنگ با زندگی کنیم، سبک، تیز و سنجیده باشیم و مطمئن باشیم که نظم زندگی دارد ما را با خودش هم‌جهت می‌کند تا به‌جای نظم من‌ذهنی که هرج و مرج و گرفتاری است، نظم خدا را پیدا کنیم.

علت این همه آشفتگی، درد کشیدن، خراب‌کاری، کزبینی و خوی بد ما، این است که ما در ذهن موزون نیستیم و به‌لحاظ معنوی بالغ نمی‌باشیم. به همین جهت نباید خودمان را رها کنیم و در من‌ذهنی بی‌نظم باقی بمانیم، بلکه باید ابیات مولانا را مرتب تکرار کنیم تا یواش‌یواش از ناموزونی فضای ذهن و سنگینی آن بیرون بیاییم و با نظم زندگی موزون و چالاک شویم.

همچنین باید روی خودمان کار کنیم یعنی با گریه و زاری و فضاگشایی زندگی خودمان را به بلوغ برسانیم و از فضای نقص و ناپخته بودن در ذهن، به فضای کمال که فضای گشوده‌شده است برویم.

تا اینجا مولانا داشت مقدمه‌چینی می‌کرد که درویش چه‌کار کرد تا یک‌دفعه آن الهام از طرف خداوند آمد و مشکلش را حل کرد. بنابراین قسمت بعدی داستان با این تیتَر شروع می‌شود: «آواز دادنِ هاتِف مر طالبِ گنج را، و اعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن»

به گوش درویش الهام شد: ما گفتیم در کمان تیر بگذار و آماده باش تا ما از طریق تو بیندازیم، ولی کی گفتیم آن را بکش و خودت تیر بینداز؟

اندرین بود او که إلهام آمدش
کشف شد این مشکلات از ایزدش

کاو بگفت: در کمان تیری بینه
کی بگفتندت که: اندرکش تو زه



او نگفت که کمان را سخت کش
در کمان نه گفت او، نه پُر کنش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۷ تا ۲۳۴۹)

کی خداوند به ما گفته با من ذهنی هرچه زور داری فکر کن و تیر فکر ببنداز؟! یعنی فکرهای عمیق کن که چطور می‌شود به خدا رسید.
ما باید فقط هر لحظه آماده باشیم تا خداوند از طریق ما تیر ببندازد.

✓ ابیات خارج از تابلوی برنامه ۱۰۴۴:

(ابیاتی که در طرح برنامه نیامده‌اند، اما در حین اجرای برنامه توسط آقای شهبازی خوانده شده‌اند.)

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

دَم او جان دهدَت رُو ز نَفَخَتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

هر که او بیگانه باشد با تو، هم
پیش تو او بَس مه‌است و، محترم

جمله قرآن هست در قطع سبب
عِزِ درویش و هلاکِ بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان ساری است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱ تا ۲۶۸۳)

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجویِ توست
که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطفِ خدا

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»
«و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که
تیر می‌انداخت...»
(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

در حقیقت دوستان دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴ تا ۹۶)

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیرآندازش خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)



اِئْتِیَا كَرَّهًا مَهَارٍ عَاقِلَانِ
اِئْتِیَا طَوْعًا بَهَارٍ بِي دِلَانِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حالِ ما سبک‌بارانِ ساحل‌ها؟
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می‌گویدم: لَا تَيَّاسُوا

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا

گرچه ما زین ناامیدی در گویم
چون صلا زد، دست‌اندازان رویم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰ تا ۴۷۴۳)

دست گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دمت غایب ندارد حضرتش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۳)